

AUSTRIA 20 Sch.	DENMARK 15 KRONE	GERMANY 3DM.	ITALY 1200L.	SWEDEN 8KR.	TURKEY 150L.	U.S.A. \$1.50
CANADA \$1.50	FRANCE 8FF.	HOLLAND 3GLD.	SPAIN 100PTS.	SWISS 2SF	U.K. 80p	

شرع انور

گفتم - هیچ متوجه هستی که از روزا انتخاب گریه تره به جا نشینی خمینی، دا دوهوا رطا غوتی ها در آ مدداست؟

گفت - حرف حسابان چیست؟

گفتم - مثلا "روزنا مه کیهان" تا هشتا هی نوشته است که این کار "مغا بریا اصول شرع انور می باشد... و بدعتی است که در آ بنده ممکن است ز ما م مور ملت مملتان ایران را به دست هرتا اهلی بیندا زد."

گفت - اول معلوم است که رهبر و ولی فقیه بودن خمینی، با اصول شرع انور مغا بر نیست. ثانیا این جماعت خیال ندارند به این زونی دست از سر شرع انور بردارند.

گفتم - حال این "شرع انور" کیست که ایستپا و لشی نمی کنند؟

گفت - سیدی است ثورا نی که همه تا هشتا ها سلام پناه کیمک می کرد و همه با ما امت حزب الله، کویا فعلا هم هزینه های تبلیغاتی مربوط به جرات از شرع انور را خودش می دهد.

بازار گرمی

این روزها هریک از روزنا مه های دست راستی را که با زمی کنید، با تیترهای درشت مربوط به اسم و مشخصات مالکان و زمین دارانی مواجه می شوی که با اموالشان در خطر توقیف شدن است و یا خودشان به دادسراهای جمهوری اسلامی احضار شده اند. در میان احضار شدگان، چند مرحوم هم وجود دارند که با لیاقت عمرشان را به خمینی داده اند.

انتظار این خبرها ضمن اینکه نشان از لرزان بودن بیشتر بایه های رژیم خوندی و نیا ز به جلب نظر مردم محروم می دهد، با جا دادن اسم های نظیر "ها جرتربیت" که سالها پیش در گذشته، چشمکی است به ط غوتی ها که یعنی "قبضه شوخی است، تا راحت نشوید، ما برای اینکه مردم بیشتر باور کنند، از اعتراض و داد و فریادها بپا بکنید."

شهید زنده

گروهی که شهید که در اردشمار می دهند: "شهیدان زنده اند الله اکبر." فوراً تلخین را برداشت، بهتست زهرا را گرفت و به تلفنچی آنجا گفت:

لطفا بفرمایید شهید محمدی منتظری از قطعه ای ۲۳ بیام دیبای تبلیغون.

کفن خوب

زمانی که گروهی در نزدیکی حرم کفن فروش بود، یک روز، خا نسی آمد و از او کفن خواست.

گروهی که گفت:

- دارم، خیمه دارم.
- فواره ای چنده؟
- چون شما شنید، بیوعد تو من.
- ولی اون با شنید میده سیمد تو من.
- خا نوم، اون جنش خب نیس.
- سری دو هفته زانوش در میاد.

درازترین شب

گفتش: باز هم رسید از راه گفت: گیرم رسید، ترش چیست؟

گفتم: آری، شب است، لیک این شب بس که با شد سیاه و سرد و بلند، گفت: بلدا اگر چنین باشد، سالها بوده است - جان شما -

شب یلدا و اول دیماسا ه، شب یلدا شب است، روز که نیست، آورد جان آدمی بر لب، همه آه و فغان از آن دارند، سیه و سرد و سیمکین با شد، همه روز ما شب یلدا، "محبوب الشعرا"

غدیر قم!



جای گوگوش

در دعوتی که در مجلس اسلامی بین خلخال و هفت گجانی اتفاق افتاد، خلخال به گوگوش مذکور گفت: "اگر رای مردم به حساب می آید، حا لاکوگوش به جای شما در آن با لائستنه بود."

در خاتمه دعوا، گوگوش به جرم دخالت در مذاکرات مجلس اسلامی و نیز تقلب در انتخابات به ۸۰ ضربه تلاق محکوم شد!

اسم باؤسمما

"جانشین من است منتظری؟ بعد ازین رسالت منتظری؟ دراره"

ماه پیش، عاقبت خمینی گفت: پیش ازین گرکه اسم او این بود

یک ملاقات مهم

دریا ده گذشته، دو ملاقات مهم صورت گرفت که بر سر هر دو تهای آنها جنجال هائی برپا شد.

این دو ملاقات، یکی ملاقات ریگان و کوربا جف بود که بر خلاف همه جنجال ها شد که دریا زه آن به وجود آمد، نتوا نست تکلیف هیچ کجای دنیا را تعیین کند. دیگری که ملاقات ملک حسین - رجسوی بود، با اهمیت بیشتری داشت، چون اقلا تکلیف مردم ما را با رجوی معلوم کرد.



مرشد -
چیه بچه مرشد -
شنیدم خمینی دوبا ره آتیش جنگوتیز کرده و "کا روان کربلا" راه انداخته -
آره بچه مرشد، دوباره هرچی بچه هم از جنگ باقی مونده، داره جمع می کنه -
لا بد با تجربه ای که از جنگ با "کفاریعتی" به دست آمده، باید منتظر "عاشق شورای حسینی" هم بود -
متاسفانه بچه، بخصوصی که "سپاه اسلام" فقط از "علی صفر" درست شده! "امام حسین" هفت ست جا نیو "امام زین العابدین" بیماز ش جلا دنیا را نه که هر دو ناشون "بیت جیه" در جای امن نشسته ان و بچه ها روبه کشتن میدن.

مرشد جان،
جان مرشد،
عقیده توجیه؟
راجعه چی؟
اگه اونش را هم بگم که دیگه کاری نداره؟
بچه مرشد، این حرفهای ا بله با نه چیه میزنی؟
آخه موضوع گریه تره مطرحه -
خواستم عقیده ثورا جعه به انتخابش توسط مجلس خیرگان بدونم -
خیلی خب، بگو ببینم عقیده ثورا جعه به تاج گذاری شاه معدوم و انتصاب فرجه نیا بت سلطنت چیه؟

یعنی چه؟ تا هی که معدوم شده و نیا بتی که گذاشته شده در کوزه، دیگه چه اظهار نظری داره؟
اینهمه مینه بچه مرشد! این انتصاب گریه تره به نیابت ولایت فقیه هم عین هومنه، بنا بر این چه اظهار نظری از من میخوای؟
را بس میگی مرشد، راستی این انتصاب گریه تره به نیا بت یا جا نشینی علیحضرت خمینی، منوبه با داین اصل علمی ندا خست که مکس، وقتا مشی بخوره و مرگش واسه ش مسلمیشه، شروع به تخم ریزی می کنه که نسلش تا بودنده -
رحمت به شیری که خوردی، تو که اینقدر سرت میشه، چرا دیگه هی من بپیر مردومی پیچونی؟

مرشد جان،
بگوتا یا دت نرفته -
سال ۱۹۸۵ میلادی داره تمام میشه و سال ۸۶ شروع میشه -
خب -

یعنی توا ز کلمه "میلاد" و عدد "۸۵" و "۸۶" به یا دهیح چیزی نمی افتی؟

چرا، به یا داین موضوع می افتم که سال "۸۵" میلادی داره...
مرشد، اذیت نکن، یعنی به این مراقت نمی افتی که خمینی از ۸۵ سالگی به ۸۶ سالگی می رسه و هنوز زنده س؟

خب، چرا، میشه به این هم و طش کرد، ولی چی و میخوای تا بت کنی؟
میخوام بگم که این بار و جون سگ داره و نمیخواه اده این زودی از دنیا بره -

حالا فرض کنیم که بره، خب، چیکا میخوای بکنی؟
آخه آگه بره، خودش به جور تنوعه و با انتخاب گریه تره، به قول مردم، اقلامیشه به خرده خندید -
نه بچه مرشد، تو دیگه نیا بد و نقد بر سطح فکرت با شنید که

فاتحه کلی

چندی پیش، یکی از رزمندگان جان بر کف اسلام، در جبهه های جنگ ناحق علیه باطل، رطل گرانی از شربت خوشگوار شهادت را نوش جان فرمود و در حالی که کلید بهشت - اهدائی نابیب بر حق امام زمان - را به گردن داشت، از این دنیای فانی به آن دار باقی شتافت تا در آنجا، در کنسار حوران و غلمان بهشتی، زندگانی جدیدی را آغاز کند.

مردم خورهای جمهوری اسلامی، وقتی که سرگرم جمع آوری تکه تکه پارچه های بدنش بودند، متوجه شدند که در جیبش برادر شهید، وصیت نامه ای وجود دارد. در آن وصیتنامه، برادر شهید از امام بی امتعازانه خواسته بود که قدم رنج بفرما ببنده و بروی گورا و فاتحه ای برایش بخوانند تا از انفس قدسی ما، ایشان یک راست به بهشت برین بروند و با تکبیر و منگرو در بانان و چماقداران و گز مه ها و شحنة های بهشت، روبرو نشوند. خا شوا ده! این برادر جان بر کف، پس از مدت ها این درو آن در زدن و دست به یقه شدن با بنیاد شهید و بنیاد مستضعفان و بنیاد مستصلان و بنیاد های رنگ و وارنگ دیگر، با لایحه در یکی از روزهای گرم تابستان، در در زما ران، به حضور خلیفه خونخوار رانی بار یافتند و آخرین تقاضای این رزمده اسلام را با امام بی امت در میان گذاشتند.

امام جماعتی سری جنبا نند و ریشی خا را ندو حمد و سوره ای خوانند و دست آخر گفت:

ولیکن... بعد مسافت در قرائت فاتحه مهم نیست، و من از همین جا فاتحه ای برای این شهید می خوانم تا روحش با شهدای عا شورا محشور شود.

اما خا شوا ده! شهید، با ایشان را در یک کفش کردند و به آسرا رو ا بر ما ز ما جماعتی خواندند که با پای خودش به بهشت سفر ا بیا بدو روی قبر این شهید فاتحه بخوانند.

امام جماعتی هر قدر کوشید تا شاید بتواند به نوعی سر آن فلک زده ها را شیر بهما لد، موفق نشد. تا چار مجبور شد حرف آخر را بزند و خیال شهیدان زنده و شهیدان آینده را هم راحت کند. امام دو باره سری جنبا نند و ریشی خا را ندو گفت:

ولیکن، بنده در بهمن ۵۷، در گورستان بهشت زهرا، فاتحه جهل میلیون ایرانی را خوانده ام. دیگر ا احتیاجی نیست که برای یکایک، جدا گانه فاتحه بخوانم!

گیله مرد قطب نشین

آخرین خبر: ماشین تحریری را که قرا را ست با کمک مالی شما برای آهنگر بخریم، یک مشتری پولدار دا ردا زکا ر خا نه می خرد. به دا دش برسید!

امتحان اشتها

سید علی گدا و هفت سگانی بر سرا اینکه گدا مشان می توانند بیشتر بخورند، جرو بحث می کردند. آخر سید علی گدا گفت:

من می توانم شیش تا جوجه و پیه دونه بره را با سه قاب پلو یکجا بخورم، تو چی؟

هفت سگانی گفت:

من با بد نیم ساعت بر م و بر گردم تا بهت بگم. قرا رگذا شتند و رفت و پس از نیم ساعت برگشت و حاضر به شرط بندی شد. جوجه و بره و پلو را فوراً حاضر کردند و هفت سگانی زود تر خورد و شرط را برد. سید علی گدا که پس او نیم ساعت عتو کجا رفتی؟ گفت - رفتم همینقدر خوردم که ببینم می توانم بخورم یا نه.

بازسازی یک فابل

روبا ه و کلاف

"زا غکی قالب پنبیری دید. به دهان برگرفت و زود پرید.

بر درختی نشست در راهی، که از آن می گذشت رو با هی.

رو به یک پرفریب و حیلت ساز - رفت پای درخت و کرد آواز:

گفت: به به، چقدر زیبا شی، چه سری، چه دمی، عجب پاشی!

گر خوش آواز بودی و خوشخوان، نبیدی بهتر از تو در مرغان.

داد - خون سرد - زا غک سرمست از دهان - قالب پنبیر - به دست.

آنقدر ز خنده روده بر شده بود، که اگر مرد بود، قش شده بود.

گفت: این قصه را من آن دم در دیستان که بوده ام خواننده م.

خیلی از مرحله، چونم، پرتی، قصه ای نوبسا زاکر مردی.

رو به یک با هزا رحسرت و آه - داشت برق قالب پنبیر نگاه.

دهنش، هاج و واج و شده بود، چشمها بیش چها رتا شده بود.

زاغ شحمیل کرده، با صدنا ز، رو به یک را نمود بیرا ندا ز.

گا زکی زد پنبیر را و بگفت: ای رفیق شفیق دمب کلفت،

این کلک مال عصر طاعت است؛ هر که امروز می زند، شوت است.

ما "خمینی گزیده" ایم رفیق، چون توبسیا دیده ایم، رفیق!

"مشک"

این طفل یکشنبه

هر چه ما گفتیم "بابا، بدتران خوب، ما در تان خوب، این چه کاری است که می کنید؟ مگر این همه قرن امتحان نگردید که شاه جماعت نمی تواند مموکرات باشد؟ چا لاکه ملت جمع شده اند و شاه را رد کرده - اند، دوباره برای خودتان شاخ درست نکنید". نشد که نشد، با زهم نشستند این آقا پسر حسرت به دل شیر کردند که بیا پادعای "نیم پهلوی" بودن بکنند. هی گفتیم که این با یک خرده که سشش برورد با لادبه می کند و با زین با ش و با با بزرگش، هوس دیکتاتور بازی می کند و دیگر به حرف او با علی نفتی و شاه پورخان تختیاری هم کوشش بدهکار نخواهد بود، با زهم همین ها گفتند. حالا شده است آنچه که نیا پدی می شده است و آقا رضای نیم پهلوی "شورای مشروطیت" درست کرده است و انتصاب می کند و شوق می کند و وقتی هم که بهش می گویند: "این کارها نکن، در اختیار شاه مشروطه نیست"، نه می گذارد و نه بر می داند و جواب می دهد "در شرایط استثنائی امروز، من نمی توانم خود را به همان وظایف محدود کنم که در شرایط عادی کشور بر عهده خواهم گرفت". و وقتی بهش یاد آوری می کنند که اینها خلاف "قانون اساسی" است، کلاهش را کج می گذارد و جواب می دهد "با موقعیت و مسئولیت سنگینی که دارم، کنایه بنشینم تا مبادا... بحثی در این باره درگیرم در خا ر که فلان جای قانون اساسی یا متمم آن، که موقتاً فذ نیست، در ز برداشته است؟"

حالا چه خا کیه سرمان کنیم که دستی دستی خودمان را گرفتار یک دیکتاتور دیگر کردیم که در مقام "غریب و آواره و بوزیسیون" حاضر نیست "قانون اساسی" مورد استفاده خودش را محترم بشمارد چه برسد به وقتی که توی ایران در راس قدرت باشد و همه هم به گوی او.

کتاب اسلامی

ناشران به گریه نره شکا بست بردند که به علت کمبود کاغذ، کار چاپ کتاب متوقف شده است. گریه نره گفت:

آغا غذکه غریبیس میخوانین چیکار؟ برین رو آقا به چاپ کونین.

دست گرمی

پیشخدمت یک رستوران در قم به آ خوندی که ساعت ۱۲ برای خوردن ناها را آمده بود گفت: حاج آقا، متاسفانه هنوز غذا هامون حاضر نشده. میل دارین فعلا به پرس چلو کباب سلطانی و اسه تون بیا رتا غذا حاضر شه؟

کمتر از نادانی

من همان شیخ که تخت از سیم و روخت از زرکنم عاشقان بر دار و خود جا بر سر منبرکنم خص و عس و جزیه اندوزم به گنج بکر خویش جامه دوزم از بریشم، منبر از سر منبرکنم. ریه ششم چشم و از دوزخ به جانم پاک نیست از چه، چون سا غریبه دستم، خواهش کوثرکنم؟ تا شور بر منبر قضبان یکی مرغ بلبلخ میلغی قال و مقال تازیان از سرکنم گرچه دانم کانه دانم کمتر از نادانی است خود بر آن هشتم که تا هشتم بدینسان سرکنم تا مسلمانان بدین عمایه دارند اعتماد من چرادر سر هوای حیلتی دیسگرکنم؟ کهنه دلقم را مبین، کز سوزن این طرفه فنسد کیسه ها را نوبه نو با دین خرپروورکنم زین دینم سرمدی، پالان شرع احمدی بیدلی جویم که با دین مبینش خرکنم عالم خوانند و شادم از خطاب جسا هلان ای خدا کو همتی تا این خران خرترکنم با قیام و با قعود و با قنوت و عنترکنم مسلمین را یک به یک بوزینه و عنترکنم غوطه تا گویم چسان با بدزدن در وقت غسل ابتدا بر مردمان از شرع دامن ترکنم حالیا در خاک این کشور خلافتی هیچ نیست خوش که رخس دین به صوب خطه ای دیگرکنم پیش، پیش ای مومنان، خواه که با طوفان خشم وقت قهر مشرکان دریا ز خون احمرکنم ابتدا ا خگر صفت، در دیر دور سومات غرق آذر کرده صورتگر آزرکنم کیسه ها واگستریم با حلق هائی چون نهنگ تا زکنسج رایگانش پر در و کوه سرکنم جز غلام و جز کنیز و جز پرستاران تیز مدقطار اندر پیام از اشتر و استرکنم بعد از آن بر می فروزم پرده های دین به چین تا که دور از چشم عالم با ده درسا گرکنم ظلمت قلب سیاهم را بخوانم نور صدق تا که دست از خیبر کوتا هم بپا پی شرکنم بعد از آن پیچم عنان زی خطه روم و فرنگ و ندر آنجا مردمان را خاک پا بر سرکنم خوان بیغما پهن و من عریان و چون شیر عریین بی خلافتی، خلعت وصل بتان در برکنم هر که را دیدم ز نخدان سبب و نرگی چشم بود گویش: پیش آ، که اول بار من نوبرکنم کردها این جمله دست، آنگه به دنبال "امام" پا، به کردار شهان، بر تخت پیغمبرکنم روی من پوشیده تا ماند به شام دیر پیای می نیم "مرآت" و از کین پشت بر "خاور گنم" را وی: مرآت

آمریکا و ما

سخنانی از امام جماعت:

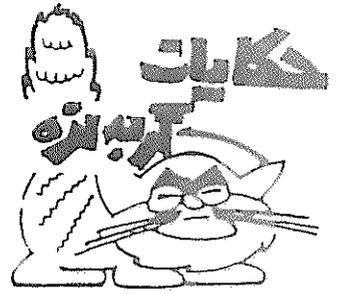
- اگر آمریکا جورجیوش دارد، ما بلال حبشی داریم.
- اگر آمریکا قمر مصنوعی دارد، ما قمر بنیهاشم داریم.
- اگر آمریکا ناسی ریگان دارد، ما بتول داریم.
- اگر آمریکا انشتن دارد، ما پنجن تن داریم.
- اگر آمریکا سفینه دارد، ما سکینه داریم.
- اگر آمریکا ناسا دارد، ما فاطمه نسا داریم.
- اگر آمریکا رلم دارد، ما همه جای ایران را داریم.
- اگر آمریکا هالیوود دارد، ما فیضیه داریم.
- اگر آمریکا مرکز بورس نیویورک دارد، ما چهارراه اسلامبول داریم.
- اگر آمریکا در ایران حزب جمهوری اسلامی دارد، ما در لبنان حزب امل داریم.
- اگر آمریکا امام خمینی دارد، ما هم حجت الاسلام حکیم داریم.

یکی از پناهندگان ایرانی به دا نما رک که در خطر اخراج از این کشور و تحویل شدن به جلادان رژیم جمهوری اسلامی است، شعر زیر را وصف حال سروده و برای چاپ در آهنگر برای ما فرستاده است. این بناهنده بی پناه، در آنچنان شرایط نا مساعدی زندگی می کند که بسا وجود داشتن طبع روان، عقل سلیم را از دست داده و "چهار ریتی" خود را "رباعی" میل نامیده. ما امیدواریم که دولت دا نما رک از خرنشیطان بیاید بائین و پناهندگان در معرض خطر را بپذیرد، و کربانه این دوست ما فردا یک قصیده چهار صد بیتی خواهد سرود و اسم آن را هم رباعی خواهد گذاشت.

رباعی کامل

یک جند، به زیر بمب چون خارک شدید که در کاراژ، چون اتول پارک شدید تا نشنا سندیپا ساران ما را چندی مخفی به کوشه ای دارک شدید! با رغم و دردمان چنان سنگین بود کز حیث کمر، مشا به آرک، شدید تا گردد بزبیری ما کامل اینک عتک دولت دا نما رک شدید، پناهنده بی پناه





دختر و پسر از دواچ کرده بودند و پس از پنج سال زندگی مشترک، هنوز بچه دار نشده بودند. با لایحه نزد گریه نره رفتند تا ببینند از نظر شرع، تقصیر کدایمان است. گریه نره، کمی سرش را خاراند و گفت:

چند وقت پیش، گریه نره ساعت بغلیش را کم کرد. گفت یک آگهی درستون گمشده - پیدا شده کیهان چاب کردند. فردای آن روز، ساعتش را توی جیب ردایش پیدا کرد. فوری به روزنامه کیهان تلفن زد و گفت: - از چاب آگهی با عتم خیلی ممنونم، از تری چایی اون آگهی، همین امروز ساعت پیدا شد.

از قضا گریه نره یکبار کسی را اگر و گان گرفته بود. مبلغ مورد تقاضا را در نامه ای نوشت، آن را در پاکت گذاشت و یک پاکت تمبر شده را هم که آدرس خودش را رویش نوشته بود ضمیمه کرد.

در نزدیکی خانه گریه نره بمبئی منفجر کردند و با شنیدن صدای انفجار نقش زمین شد. گریه نره ماهه ای نوشت، آن را در پاکت گذاشت و یک پاکت تمبر شده را هم که آدرس خودش را رویش نوشته بود ضمیمه کرد.

در نزدیکی خانه گریه نره بمبئی منفجر کردند و با شنیدن صدای انفجار نقش زمین شد. گریه نره ماهه ای نوشت، آن را در پاکت گذاشت و یک پاکت تمبر شده را هم که آدرس خودش را رویش نوشته بود ضمیمه کرد.

مستی در راه به گریه نره برخورد و بی مقدمه، بالحن مستانه اش، به او گفت:

- آشیخ، خیلی خری، گریه نره لبخندی زد و گفت:

- برو آقا، خیلی مستی، مست گفت:

- ممکنه، اما فردا صبح مستی من تمام میشه، اما خیریت تو هنوز سر جاشه.

گریه نره و ملکوتی داشتند از تلویزیون فیلم مستند جنگ تعمیلی تماشا می کردند. در فیلم، یکی از برادران با سارمی خواست از سنگرش بیرون بیاید و به طرف کفا ریعنی بود. ملکوتی به گریه نره گفت سردن تومن شرط می بندم که الان شهید میشه.

گریه نره گفت - بستیم.

لحظه ای بعد، کفا ریعنی، بارو را شهید کردند و گریه نره صد تومن به ملکوتی داد. ملکوتی، بعد از گرفتن پول گفت:

- من به خورده جدا نمی در این موردنا را حته. چون قبلا این فیلمو دیده بودم می دونستم شهید میشه. گریه نره گفت:

- نا را حث سیاس، منم دیده بودم، اما خیال نمی کردم که اون خره اینقدر خراب شده که یه دفعه که اشتباه کرد و شهید شد، باز همون اشتباه ها بوکوند که باز شهید بشه.

سالها پیش، که هنوز شیخها را پیدا نکرده بودند، روزی گریه نره و اما مخره نشسته بودند در باره حماقت بچه ها پیشان حرف می زدند.

اما مخره گفت:

- این احمد آقا ای ما واقعا یک طویله خره. میگی نه، نیگا کن.

وبعدا احمد آقا را صدا زد، دوتا سکه پنج ریالی گذاشت کف دستش و گفت:

- برو دم حرم، بیه دونه ما شین بیگان بخرو بیار.

گریه نره گفت:

- این که چیزی نیس، بمد آقا ای منا نیگا کون که دست هر چی خرس از پشت بستس.

و مدبرینگورا صدا زد و گفت:

- بیه سر برو می حرم آ بیبین من اونجا میانه.

از قضا احمد آقا و مدبرینگور راه رسیدند به همدیگر. احمد آقا به مدبرینگو گفت:

- این با بای من خیلی خره ها! بیه تومن به من داده تا برایش بیه دونه بیگان بخرم. خره نمی فهمه که روزعا شورا دکونا بسته.

مدبرینگو گفت:

- اینکه چیزی نیس، با بای الاغ من، منو فرستاده تا برم ببینم تو حرم هس یا نه. خب، مرتیکه، تو اگه شعور داشته، تلفن دم دستت بود، گوشه را ورمیداشتی و خودت می رسیدی.

از سخنان گریه نره در مورد حجاب زن:

- اگه خدا میخاست زن بی حجاب باشه، بی حجاب خلقش می کرد!

به گریه نره گفتند:

- شما چه جور و اورد بهشت خوا هید شد؟

گفت - خیلی آسون، میرم دمی دری بهشت. دری بهشتا و میگویم آ میبندم، و میگویم آ میبندم، و آ میبندم که خدا حوصله اش سر میرد! عصیان می شود و میگد: "حسینعلی، انقذه اذیت نکون، یا بیا تو، یا برو بیرون، آ من میرم تو."

گریه نره با گروهی از نصاری صبا به نشسته بودند؛ محفل خودمانی بود و گفت و گو در باره همه چیز از جمله لسان عربی. گریه نره از عربی دانیشی خود تعریف می کرد و می گفت که جامع المقدمات و صرف میرا از بردار دو عربی اش جنین و چنان است. ما شمی هفت سگجا نی در مجلس حاضر بود و از او پرسید:

- حضرت فقیه عالیقدر، آیا ممکن است لطف فرمائید و مصرع معروف لسان الغیب را که فرموده "الایا ایها الساقی ادرکاسا" و ناولها "برایمان معنی کنید؟

گریه نره گفت:

- این که خیلی آسون: لسان الغیب میخواد بر ما دیکه "ای ساقی، در کاسه ادرار کن و تناول نما!"

آلمان غربی: "س. گنشر"

گریه نره به همای نی رفته بود. ما حیفا نه که جای آورد، او دوتا برداشت. علت را پرسیدند، گفت:

- میخوام، اگه یکیش سرد شد، اون یکیشا بخورم.

از گریه نره پرسیدند:

- نام فامیلی خیمینی چیست؟

گفت - کدوم خیمینی؟

از فرما بنات گریه نره:

- این که تو غلمی هوا شناسی میگوئن که بارون همون آبی دریاست که با خا رشدش آفتس به ط قی آسمون آدوبا ره آ شدس آ بارون شدس، مزخر فانس. مگه آبی دریا خرس که اینهمه زحمت بکشد آ برد به آسمون که بارون بند آدوبا ره بیریزد به دریا؟ من خودم یه کثری درم آ به چراغی علاه الدین آ سی سالی که این کثری را میذارم رو این چراغ آ صبح تا شوم تو حجره ای من قل می زند آ پیش با خا رمیشد آ میرد به ط قی تا آ هیجو قتم تو آ تا قی من بارون نیمدس.

"نقل از نوار "نظم شوروا" از اسکندر آبادی"

گریه نره را برای افتتاح یک فیلم مکتبی ساخته یکبرادر حزب الهی به سینما برده بودند. پرده اول که تمام شد، با شروع پرده دوم، گریه نره بلند شد و از سالن بیرون آمد. مسئول مراسم از او پرسید:

- حضرت جان نشین، مگرا ز فیلم خوشتان نیا مد؟

گریه نره گفت:

- چرا، انا قند خیلی هم خوش اومد، اما اولی پرده ای دویم نویشته بود "پرده دوم، دوهفته بعد"، آ من با بتی گرفتاری شقیم نیسی تو نستم دوهفته تو سیمتس بمونم.



گریه نره در مقام "جان نشین" چکمه های قدرت را به پای می کند و بند آنها را به سبک خود می بندد.

یک روز صبح، گریه نره (یعنی عیال گریه نره) به او گفت:

- حج آقا، دیدش شنیدین که طیاره های صدام دیواری موتیا شیکستن؟

گریه نره گفت:

- نه، مگه واقعا شیکستن؟

- آره، آ اینقده صد اش زیاد بود که انکا رزمین و آسمون بهم ریختن.

- آ چرا منا بیدار نکردی؟ مگه تونیمیدونی که وقتی بیفالی موتی شیکسته میشه، من خوا بم نیمیرد؟

گریه نره به همای نی رفته بود. ما حیفا نه که جای آورد، او دوتا برداشت. علت را پرسیدند، گفت:

- میخوام، اگه یکیش سرد شد، اون یکیشا بخورم.

از گریه نره پرسیدند:

- نام فامیلی خیمینی چیست؟

گفت - کدوم خیمینی؟

از فرما بنات گریه نره:

- این که تو غلمی هوا شناسی میگوئن که بارون همون آبی دریاست که با خا رشدش آفتس به ط قی آسمون آدوبا ره آ شدس آ بارون شدس، مزخر فانس. مگه آبی دریا خرس که اینهمه زحمت بکشد آ برد به آسمون که بارون بند آدوبا ره بیریزد به دریا؟ من خودم یه کثری درم آ به چراغی علاه الدین آ سی سالی که این کثری را میذارم رو این چراغ آ صبح تا شوم تو حجره ای من قل می زند آ پیش با خا رمیشد آ میرد به ط قی تا آ هیجو قتم تو آ تا قی من بارون نیمدس.

"نقل از نوار "نظم شوروا" از اسکندر آبادی"

خرمکتبی

در رنای مرحوم مغفور جنت مکان، الاغ اینجا نب که شب پنجشنبه لیله رمضان گذشته دارفانی را وداع فرمود.

دوش بردا زکف من چرخ جفا پیشه خرم ای درینجا که شکست از قم مرگش کمرم بعد تو، ما ده لاغت دهنی یونجه نخورد شرح این قصه جانسوز کجا من ببرم؟

عرو تیز تو مرا نغمه جان پرور بود به کجا رفته ای، ای خاک سمت تاج سرم؟

آتش هجرنداستم از اول چه کند تا زمانی که بسوزاند، به ناگاه جگرم با صد غصه به دل، گونی صدرنج به دوش همچو مجنون به بیبا جان جنون ره سپرم نه فقط مرکب رهوا رو خروش خط و خال کذا نیس حصرم بودی و یا ر سفرم

چون ز فکر نجف افتم به خیال عشیات هر زمان جلوه کنند نقش تو اندر نظرم با همه هوش و فراست که تورا بود، رواست کجا ما همه خرها ی جها نت شرم

در قیاس تو، خ حضرت عیسی سگ کیست؟ بر ترا ز دل دل و شب دیو بر آفت شرم

خر بیایست که صدای خیریت باشد خر نه آست که در حرف بگوید که: "خرم".

مدعی بود رضا خان، که خران راست زعیم ادعا شتی است مزخرف که به یک جون خرم آن هنرها که تورا بود به گاه تنگ و تاز من ندیدم به همه عمر ز اسب کهرم

در خیریت نتوان گفت که تالی بودت من به همیالگی چون تو خوری مفتخرم مکتبی بودی، اگر چند نبودت خط و ربط عورت بود چو تکبیر به گاه سحرم

گرچه ما حب هنرا ننند در گره مطرود توجه محبوب بدی، ای خر والاکهرم

بهرتا ریخ وفات تو زدم فالو گوشت: "پدر عشق در آید که در آ مد پدیرم" (۱)

آ بان ۶۴ - شیخ شلتوک

توضیح امام امت

در مورد حرفهای امیدا مت و امام لکن بسمه تعالی تکبیر این کارها را، نبرید آبروی اسلام را، چه بوده است آن حکایت که شیخ حسینعلی گفته بوده است که در قمی در کویریا چه خیار شوریکا رند و مسخره کنند ما را دنیا این شیخ برده است آبروی ما را در سطح جهان، وجهان نیان لکن گفت خواجه اندک جمهوری اسلامی ندارد خبر از علم وجه و اینها، آقا بان توجه با شنید که چنین نیا شد که این مرد گفته است که خیار شوریکا رند در اطراف قم که شورا ست زمینش وجه و با این حرف احقانه اش ما را در نظر رجهان نیان فد علم نشان داده تکبیر این کارها را آ خر مگر می شود کرد این کار را؟ تو وقت شیطین شایع می کنند که سواد دندار ما مام امیدا مام، چرا با یدشود این کار؟ اگر حسینعلی نبوده است خیر از کسا و رزی، اگر نبوده است خیر از فلاحت وجه و اینها، پیرسد قبلا از ما که نبرد آبروی ما اینطوریه که آبروی اسلام است آبروی ما. لکن بوکثیدیه این آخوند فهم که در کجای علم آمده است، که خیار شوریکا بشود در زمین شوره زار کاشت؟ من حتی در صدرا سلام هم ندیده بودم که خیار شوریکا در شوره زار بکار رند، لکن بدانند این شیخ حسینعلی که خیار شوریکا در بیابان طبری می شود کاشت و لاغیر، و رحمة الله "بچه شیر"



اندازه آزادی در جمهوری اسلامی

"کسی که عقش پاره سنگ بر نمی دارد نمی فهمد که در جمهوری اسلامی چه می گذرد."

"گریه نره"

کنیم که نه برای آقایان گرفتاری های آنجهانی پیش آید و نه برای جمهوری اسلامی ما گرفتاری های اینجهانی. یعنی که ما دیدیم بهتر همان است که از بدعت گرانهای منافقانه بپرهیزیم و در روند اعطا کردن جایزه ها، حدود اسلامی و اصول شرع مبین را مو به مو اجرا کنیم و در هیچ يك از فازهای این روند، حتی سرفه ای نیز به راست یا به چپ منحرف نشویم."

سخنگو، در اینجا، عرق پیشانی خود را با کف دست پاک کرد و، با صدای آرام تر، گفت:

- "دنباله حرف ما را در گزارش گروه داوران نوشته ام. بگذارید بخوانم."

آقای مسگرآبادی، اما، نگذاشت.

گفت - و چهره و صدایش پر خشم بود -

- "صبر کنید ببینم، آقای امام دوست! من پیشنهادهای کردم، در نشست که با آقایان داوران داشتیم، و شما هم آن را رد کردید. تمام شد و رفت. این کنایه زدن ها، دیگر، برای چیست؟ قبلا گفتید به "انگیزه های من کاری ندارید، من چیزی نگفتم. حالا از "بدعت گرانهای منافقانه" حرف می زنید. می خواهم بدانم دقیقا چه می خواهم بگویند؟"

سخنگو، بی آنکه به آقای مسگرآبادی نگاه کند، گفت:

- "دعایم را باز نکنید، آقا!"

آقای مسگرآبادی مشت بر میز کوبید و خروشید که:

- "یعنی چه، مرد...؟!!"

سخنگو چشم در چشم او دوخت و فریاد زد:

- "یعنی خیال می کنی من تو را نمی شناسم؟"

عمگان، کم یا بیش عموها، گفتند:

- "کوتاه بیایید، آقایان!"

و آقای مسگرآبادی، هیچ کس ندانست چرا به آن آسانی، کوتاه آمد.

آقای اسلامجو گفت:

- "دنباله گزارش را بخوانید، آقای امام دوست! و کار را تمام کنید. خواهش می کنیم."

سخنگو کاغذهایش را از روی میز برداشت و آغاز کرد به خواندن:

- "بسمه تعالی"

اکنون دیگر بر هیچ کس پوشیده نیست که نیما یوشیج...

عمگان عموها، فریاد زدند:

- "ای بابا!"

سخنگو، نگاه ناکرده در هیچ کس پذیرفت که می باید تنها، و تنها می تواند، دنباله گزارش را بخواند. "نه يك كلمه کمتر، نه يك كلمه بیشتر" گفت:

- "بسیار خوب، همان آخرش را می خوانم."

و همان آخر گزارش را خواند:

- "و، اما، درباره روند اعطا کردن جایزه ها به برندگان عزیز، داوران، تک تک و همه با هم، بر آنند که برندگان عزیز ما هر دو می باید، به شکلی یگانه و به زمانی یگانه و به زمانی یگانه، از سوی انگرخانه به نزدیک ترین سفارت جمهوری اسلامی در محل زندگانی خود معرفی شوند؛ و سفارت جمهوری اسلامی مربوطه، یعنی سفارت مربوطه جمهوری اسلامی، دو بلیط یکسره از شرکت هواپیمایی جمهوری اسلامی بخرد و در اختیار ایشان بگذارد؛ و ایشان بروند با آن بلیط ها سوار هواپیما بشوند و سفر کنند و برسند نخست به ایران و سپس به قلب جمهوری اسلامی، یعنی نخست به فرودگاه مهرآباد و سپس، به همراهی و راهنمایی چند تن از برادران یاسدار و با چشم بند و دستبند البته، به دانشگاه

اوین؛ و، در آنجا، بزنند سر يك از ایشان را پانصد ضربه شلاق در پنج نوبت؛ و، سپس، ببرند سر دوی ایشان را برای اعتراف کردن ایشان به گناهان خویش در رادیو - تلویزیون؛ و، سپس، ایشان اعتراف کنند به گناهان خود در رادیو - تلویزیون و امرزش بخواهند از خداوند تبارک و تعالی از امت حزب الله و از امام امت؛ و، سپس، ببرند ایشان را به سوی عبرتگاه، به حالتی که مرغ هوا برایشان بگرید؛ و، سپس، باز کنند دستها و پاهای ایشان را؛ و، سپس، ببرند گوشها و بینی و زبان و گلویشان را به میثت و مبارکی؛ و، سپس، ایشان از این جهان گذران فرا بگذرند و به دار باقی بشتابند. انشاء الله تعالی. والسلام علیکم ورحمت الله و بركاته."

گروه داوران مسابقه ادبی آهنگر، به ترتیب الفبایی:

اسلامجو، ما مددوست، بختیاری، با سخنگو، پرسشگر، رضا خواه، شهپرست، محب الاسلام، مسگرآبادی، نکته یاب،

و نام های دیگری که به هیچ ترتیبی، و البته دلایل امنیتی (بخوان: از ترس برندگان آینده) در اینجا فاش نمی شود.

به عرش اعلی و می، مثل برق، شرق می خوردند به پشت و به پهلو و به عرجا نه بدتر شاعران عزیز، یا، از شما می پرسیم، آیا آدم بهتر است در رادیو - تلویزیون جمهوری اسلامی به گناهان خود اعتراف کند یا در صحرای محشر و در روز قیامت؟ می دانید که رادیو - تلویزیون صحرای محشر فرق دارد با رادیو - تلویزیون جمهوری اسلامی. در آنجا، صدای هر رادیویی از غرش عفتاد توفان رساتر است و صفحه هر تلویزیونی از پهنه هفت دریا گسترده تر؛ و، به روایتی، مردم اصلا به رادیو - تلویزیون نیازی ندارند؛ خودشان همه چیز را، به گوش دل، می شنوند و، به چشم جان، می بینند. و، از شما می پرسیم، آیا شرمساری کشیدن در برابر امت حزب الله دشوارتر است یا شرمساری کشیدن در برابر عمه امتها، عمه مردم جهان، مرده و زنده، آمده و نیامده؟"

چهره سخنگو، در این هنگام، یادآور چهره مالک دوزخ بود. دعایش کف کرده بود. پیشانی اش عرق کرده بود. چشمانش به خون نشسته بود. و، نگاهی تهی داشت. لختی درنگ کرد. باز هم جرعه ای آب نوشید و سینه ای صاف کرد و، سپس، چنین گفت:

- "مسخره تر از همه، تازه، این خواهد بود که بگویم تنها یکی از گوشهای هر يك از آقایان را ببرند و فقط نیمی از بینی و نیمی از زبان و نیمی از گلو را بردارند. اینها از گلو می بردارند. یعنی می دادند جایزه ها را به اسب سوارها و شمشیر بازهای اسلام. و لکن این طور نباشد که جمهوری اسلامی، خدای ناکرده، جایزه ها را بگیرند از آقایان شعرا و نویسندگانی اسلام؛ جایزه ها را می دهند به آقایان که زحمت کشیده اند. آمده اند اینجا نشسته اند شعر درست کرده اند."

سخنگو، در اینجا، باز هم جرعه ای آب نوشید و سینه ای صاف کرد و، سپس، چنین گفت:

- "و، تازه، اینها گرفتاریهای اصلی نبود. گرفتاریهای اصلی در فازهای بعدی دریافت جایزه ها پیش می آمد. یعنی که ناگزیر می شدیم حدود اسلامی و مقررات شرعی را، خدای ناکرده، رعایت نکنیم؛ و دودش می رفت به چشم خود آقایان برندگان عزیز ما. شرح انور بی خودی که دستور نداده است که - برای نمونه عرض می کنم که - به هر يك از آقایان پانصد ضربه شلاق زده شود، نه دویست و پنجاه ضربه، یا که، در رادیو - تلویزیون، آقایان هر يك به همه گناهان خود اعتراف کنند، نه به نیمی از آنها. فرض کنید به هر يك از آقایان فقط دویست و پنجاه ضربه شلاق بزنند و آقایان هر يك تنها به نیمی از گناهان خود اعتراف کنند در رادیو - تلویزیون. شما آیا فکر می کنید چنین کارهای خلاف شرعی به سود آقایان خواهد بود؟"

نه، والله نه! به گفته استاد نیسان:

بیچاره زیان خویش سود انگارد، اندر دل آتش افتاده است و دود انگارد.

اسلام دین رحمت است. اسلام می خواهد

پار گناهان آقایان هر چه سبک تر بشود.

آن دویست و پنجاه ضربه دیگر را، اگر در این دنیا به شما نزنند، در آن دنیا به شما خواهند زد. آنهم نه در جایی مثل دانشگاه اوین، بل که در زیر زمینی جهنم.

آن عم نه با کابل های معمولی، بل که با کابل های آتشین. کابل های که هر کدام شان از هفت اژدهای به هم پیچیده درست شده است. اژدهاهایی که هر يك هفتاد دهان دارند و از هر دهانشان عر لحظه عفتاد عزار شراره مافوق لیزر بیرون می جهد. و تازیانه زندگان هم یاسداران مهربانی نیستند که قرآن به بازوی خود بسته باشند. نه، آقا! خود کابل ها کار خودشان را بلدند. خودشان هم می روند

تپه خند

فرهنگ پایدار و بچه مشهد



ویژه برندگان مسابقه ادبی آهنگر

بخش دوم

البته، می شد بلیط دیگری هم خرید. و یکی از برادران پیشنهاد کرد که بهای بلیط دوم را با انگرخانه بپردازد یا خود آقایان بپردازند به نیمانیم. اما دیدیم این هم نمی شود. انگرخانه که پول ندارد، و بهتر است نامش گداخانه باشد. از خود آقایان هم درست نمی بود که پولی بابت بلیط هواپیما گرفته شود. چرا که، به گفته امام بزرگوار، "در صدر اسلام هم مسابقه بوده. اسب سواری می کردند و شمشیر بازی می کردند و جایزه می گرفتند، یعنی می دادند جایزه ها را به اسب سوارها و شمشیر بازهای اسلام. و لکن این طور نباشد که جمهوری اسلامی، خدای ناکرده، جایزه ها را بگیرند از آقایان شعرا و نویسندگانی اسلام؛ جایزه ها را می دهند به آقایان که زحمت کشیده اند. آمده اند اینجا نشسته اند شعر درست کرده اند."

با رفتن آقای بچه مشهد، سخنگو آرامش خود را بازیافت. جرعه ای آب نوشید و، انگار که با خود، گفت:

- "ادم مانی پیدا می شوند ما! آنگاه از دیگر داوران خواهش کرد اجازه دهند تا او، در زمینه چگونگی برخورداری کردن برندگان عزیز مسابقه از جایزه های شرعی خود، نکته ای را که در گزارش کتبی گروه داوران نیامده است برای آقایان انگرگاشی و آنگرزاده و کردالله و دیگر همکاران بازگو کند."

آنان گفتند:

- "فرمائید."

سخنگو سینه ای صاف کرد و گفت:

- "عرض می شود که، در نشستی که با آقایان داوران محترم داشتیم، یکی از برادران - به انگیزه های ایشان کاری ندارم - اصرار داشتند که برندگان ما می باید از عدالت اسلامی با دقیق ترین ضوابط برخورداری شوند؛ و پیشنهاد کردند که، در این زمینه، تنها راه کار این است که سر دوی آقایان را با يك معرفی نامه از سوی آهنگر به سفارت جمهوری اسلامی در پاریس معرفی کنیم؛ و برادران ما در سفارت سر دوی ایشان را با يك بلیط یکسره و با يك هواپیما به قلب میهن اسلامی بفرستند؛ و، در فرودگاه مهرآباد، یک برادر یاسدار به دستهای هر دوشان یک دستبند سیاه بزنند؛ و، در اوین نیز، نام و نشان ایشان بر يك برگ از دفتر زندان یعنی دانشگاه - و چه بهتر که بر روی هم - ثبت شود؛ و از پانصد ضربه شلاقی که در فاز بعدی دریافت جایزه ها نصیب آقایان می شود، دویست و پنجاه ضربه را به این يك دویست و پنجاه ضربه را به آن يك بزنند؛ و، در برنامه رادیو - تلویزیونی، یکی از آقایان تنها به نیمی از گناهان خود اعتراف کند و هر يك از ایشان از خداوند تبارک و تعالی و از امت حزب الله و از امام امت فقط نیمی امرزش بخواهند؛ و، در فاز نهایی، تنها یکی از گوشها و نیمی از بینی و نیمی از زبان و نیمی از گلو هر يك از ایشان بریده شود."

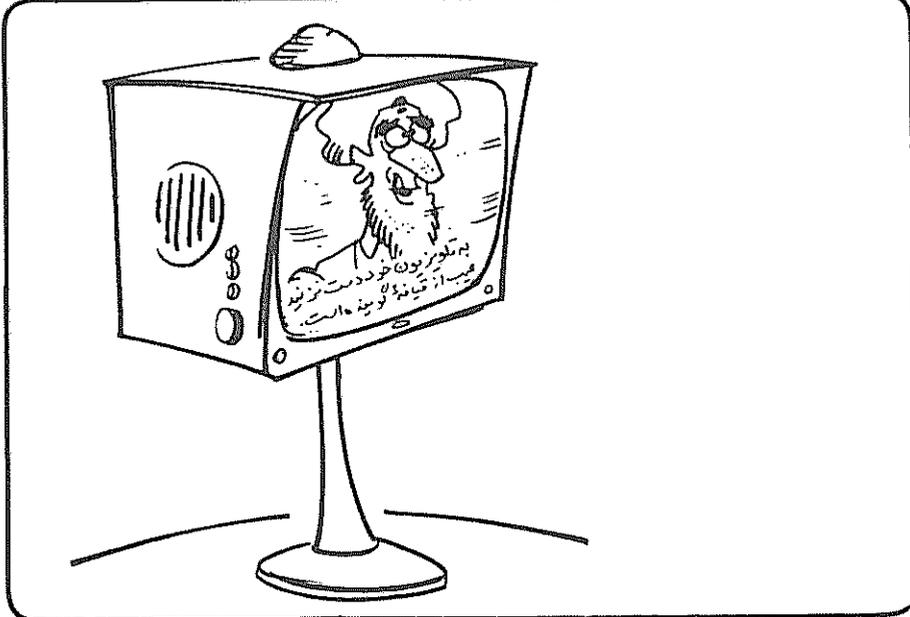
سخنگو، در اینجا، جرعه ای آب نوشید و نفسی تازه کرد و، سپس، چنین گفت:

- "اما دیدیم نمی شود. دیدیم این پیشنهاد به هیچ روی عملی نیست. دیدیم کلی گرفتاری خواهیم داشت. نخستین پرسش این بود که، در معرفی نامه، نام کدام يك از دو برنده اول خود را اول بنویسیم و نام کدام يك را بعد از آن. زیرا نام هر کدام را که اول می نوشتیم، به آن یکی بی عدالتی می شد. زیرا معنای این کار این می بود که آن یکی، به يك معنی، دومی ست و، عجمین، اول اول هم نیست، یعنی به اولی آن یکی نیست. یکی از برادران پیشنهاد کرد که نام آقایان را، در معرفی نامه، بر روی عم بنویسیم. اما، بدبختانه، با این کار مشکل دوتا می شد.

زیرا، اولاً، این کار مستلزم این می بود که نام یکی از آقایان زیر نام آن یکی، یا - از آن وری بگوئیم - نام آن یکی از آقایان روی نام این یکی، نوشته شود. و این خلاف شرع است. زیرا می دانید که، در شرع اسلام، زیر و رو و بالا و پایین نداریم. و، ثانیاً، برادران ما در سفارت نمی توانستند نام آقایان را بخوانند و نمی دانستند ما برای چه کسانی بلیط خواسته ایم. یکی بودن بلیط هر دوی آقایان هم گرفتاری می داشت. زیرا با يك بلیط که دوتا صندوق در هواپیما به کسی نمی دهند. فقط یکی می دهند. و، در آن صورت، می بایست که نیمه اول راه را یکی از آقایان روی زانوبای آن یکی بنشینند و نیمه دوم راه را آن یکی روی زانوبای این یکی بنشینند. و این کارها قباحات دارد. نکنند این کارها را آقایان. آنهم در حضور آن همه مسافر.

مانده گرگ

شاه رفت و خمینی از پس او،
شاهش خانه، بر سر کار است.
مردم ما درست می گویند؛
مانده گرگ سهم گفتار است.
ب. م. نکته یاب



مادته در جنگل مازندران

از م. نارضا

بهای زیارت

طی دو هفته سفر کاروان بودیسی نکته از ایشان نهان در حرم و صحن و نماز و دعا در صفا روزانه مهما نسرا "شیخ تقی" جلوه بسیار رکورد خلعت گستاخی او کار کرد خانه زواری جنب حرم صحن و حرم، زیر قدم دم به دم با قدم صدق و طواف یزدی مردوزن دهکده شد مشهدی در پی یک نامه و چندین پیام قافلہ برگشت زدا را لسلام پیشتر از آنکه رسد کاروان بهر برانگیختن مردمان مردش بان، از رزمه کد خدا کرد و پروا رمناسب جدا داد دبه ده گردشان صبح و شام تا کند آرا پیش خدمت تمام قافلہ مشهد کز ره رسید در قدم قافلہ شان سر برید شیخ که می آمد در ده فرود موکب آریا ب زده رفته بود شیخ یک نظره بران نبوده یا فت دگرگونی پیدا شده، دید عجب، این نیندیرفتنی ست در هنج آن شور که می خواست نیست اشک نه، زاری نه، اندوه نه هیچ نشان غم نبوده با ننگ برآورد که: "ای غافلان آمده از کوی رفا کاروان در قدم زان موسی لرضا اینهمه خندیدن و شادی چرا؟ صبح و شب از عرش برآید فسوس در غم تنها بی شمس الشمس شا مگهان فاطمه با آن شکیب گرید بر مدفن شاه غریب حال شما شیعه مولا علی در طلب زان آریا نبی در عوض گریه و ذکر و ثنا خنده به لب، قهقهه زن، مرحبا! خواند سپس شیخ به شور و نوا تعزیه ضامن آهو رضا روضه او اشک فراوان گرفت و سوسه شیخ ز نوجان گرفت هم آن صیغه که آورده بود شیخ به کاشانه خود رونمود روز و شبی چند زاعیان ده بود به پا سفره میدان ده تعزیه و نوحه و غوغا و شین آخر سر بنوعه زدن: "یا حسین!" شیخ درین معرکه سالار بود از همه خلق طلبکار بود کم کم کاروان شور به آخور رسید زحمت روزانه ز نوشیدید باز نشا کردن از با مداد خسته تن از تابش باران و باد باز روان گشتن در بیشه زار باره بردا منه کوهسار با زرها گشتن در پهنه دشت در پی و زیدن انواع کشت باز به جنگل پی هیزم شدن هر گله بی کوره زغالی زدن

آنچه زان لوا ر که گرد جدا شاه و سر شاه مانده بجا سوختن و شعله برافروختن بهر شتا - آتش اندوختن با ز سرشانه نهان جو ال با زدن در کایونها زغال از سرتل تا سر جنگل خموش تخته و لوا رکشیدن به دوش صبحدم روشن و شام کبود زندگی دهکده اینگونه بود "شیخ تقی" داشت نهان با رها با شرکا، کشمش و ما جرا با بت هر کار، که در کاروان، گرد طلب از شرکا مزد آن "حاج قلی" بهره او می که داد با طلب شیخ بران نهان بعد به او گفت: "بروشینا با ز من زبدها ن مرا هر چه که کردی تو زهر جا خرید حق قدم کردی بر آن مزید هدیه و سوغات که می گشت ساز حق به تومی داد فروشنده با ز خانه زواری جنب حرم بود به دلالتی تو لاجرم آنچه گرفتی تو حسانش بجاست حضرت عباس، شریک کجاست؟" شیخ به او گفت: "بترس از خدا خلط مکن مزد مرا با ریا کار خلالت که من کرده ام بدعتی از خویش نیا ورده ام هست خدا ناظر اعمال من دوز و کلک نیست در افعال من" "شیخ تقی" کرد چنان دا دو قال تا سپرا ندا خت حریف جدا ل "حاج ولی" او اسطه شد بینشان دا دره صلح و سلامت نشان گفت: "چه دعواست میان شما؟ می دهدا این بهره رعیت به ما بر سر تقسیم غنیمت چرا اینهمه سر سختی و چون و چرا؟ همقد می نیست اگر بین ما به که شویم زهم حال جدا نفع و ضرر هر چه، قرار ی نهیم فیصله کارشراکت دهیم شیخ بی زندگی و کار خود آتش ما نیز به انبار خود از دو طرف چشم غضب پا کشید کار به تسلیم و مداد را کشید چند رقم از طلب شیخ کاست شد طلب "حاج قلی" نیز راست در دلشان رحمت یزدان دمید ملعنات وطن به شیطان رسید الغرض، آنگاه بدون شتاب خرج سفر گشت به دقت حساب "حاج قلی" دفتر و دستک گشود بهر طلب، چل پتیه ما در نمود چل پتیه بر عهده زواری بود شرکت آ مداد طلبکار بود "شرکت آ مداد زیارت" چه زود منفعت چا رویک آورده بود شیخ که می رفت برون با ادا طعنه زنان گفت به وی کد خدا:

یکسره از کلبه برون شد چو باد پشت در خانه او ایستاد منتظرش بود مگر کد خدا خنده کنان گفت که: "شیخ، ها!" شیخ چلانید گریبان او چشم فرود وخت به چشمان او گفت: "تو که صبح خبر داشتی در جریا نم ز چه نگذاشتی؟" گفت: "به جان تو و جان علی" تازه خبر داد دبه ما هم "قلی" جیب مهبیاست، برو با سگه صیغه گمشده زانجا بخواه شیخ ز نومیدی آهی کشید داد زد: "این عایشه از من چه دید؟" رفت، جهنم که شود گور و گم برده ولی حصه آیت قم آخ که این ما چه سگ فاجره زبر و زبر کرد مرا یکسره" جیب روان گشت و در آن کد خدا داشت به زحمت بغل شیخ جا دفتر زاندار مری و با سگه بود کمی دور ترک، نبش راه شیخ سخن گفت به لحن مزید نا یب زاندا ر به دقت شنید بعد به تعزیر تکان داد در گفت ندا ر د ز ضعیفه خیر

در سفر بعد، به او میدحق صیغه کنی بیشتر از ما سبقت شا مگهان بود که پر کپرو با از در خانه به درون پا نهاد دید که در خانه عجب محشری ست لیک زن صیغه او خانه نیست فاش شد آنروز، هم از صبح زود شیخ که از خانه برون رفته بود، صیغه او عازم گرما به شد ظاهر شد و شب شو پیدا نشد شیخ سرا سیمه به بستود و بید داخل پستو همه جا سر کشید بعد یورش بر دبه طاقا تا ق کرد تجسس کتب روی طاق جلد کتابی - که مفا تیج بود - شیخ به تمهید جدا رش گشود رعشه در افتاد به لبهای شیخ تیره ترا ز شب شد سیمای شیخ از سفر آن پول که آورده بود داخل آن جلد نهان کرده بود حالا آن پول سر جاش نیست نیک هوید است که این کار کیست نه سر پرگویی و اظهار داشت نه دل لب بستن وانکار داشت طعنه پر خنده که زد کد خدا چهره آن دید کنون بر ملا

دا ندا بینقدر که در با مداد پیرزنی بر سر راه ایستاد ماندن او وقت زیادی نبود برد مینی بوس و را صبح زود "ممد زاندارم" که پرسید از او گفت بود عازم قم با وضو حال اگر قصد شکاریت بجاست نا یب آ ما ده او مرشاست ورنه که اغماض زکارش کنید پیش خدا مظلومه دارش کنید شیخ سر عفونتا بیت ندا شت نا مه یی از بهر شکایت گذاشت روز دگر، نا یب از ما جرا داشت سخن با پسر کد خدا گفت زن صیغه به قصد پناه یکسره آ مدبه در پا سگه خواست که از بند نجاتش دهیم با رد کحق حیا تش دهیم بود پیشمان که چرا گول خورد شیخ چو شیطان سرش از راه برد بود دوروزی که توانی نداشت در ته سفره کف نا نی نداشت شیخ که در صحن عنان نش گرفت غول بیابانی جا نش گرفت سخت از آن غول دل آ زده بود لیک شکم میل غذا کرده بود



فریا درس مستضعفان!

گشنگی و فراق اگر می‌گذشت
او هفتاد آمدن ده نداشت
آمدن آن کلیه تار یک دید
وضع زن شیخ نزدیک دید
فقر و عذا بی که در آن کلیه هست
از ستم شیخ چنین ریشه بست
گرچه خودش دیو صفت می‌خورد
جیره برای زن خود می‌برد

روزه و قرآن و نماز زمام
می‌طلبید با بت ناها روشام
روز، سگ‌ها، که زن می‌درد
شب که شود، بین دوزن می‌چرد

گرچه بود فقر و ستم‌نیشتر
مسکنت خانه او بی‌بیشتر

گفت سه ماه است که خون می‌خورم
گرنورم، ره به جنون می‌برم

عصر که ماه نوسر می‌رسد
صیغه‌ام از شیخ بسر می‌رسد

گرنشود صیغه من منقطع
باز شود شیخ از آن منقطع

فا حشگی کرده نصیبم خدا
قید کنیزی به دوپایم چورا

وجه شور و زده صیغه شدن
دین به من دارد، سیصد تومن

صد تومن از لای کتاب دعا
برده ام و خرج سفر بس مرا

با قی آن سگ خورا بین دیو قوم
غول‌سیه چرده بی شاخ و دم

از تله شیخ نجا تم دهید
یا غل و زنجیر به پایم نهدید

"ممدو اندارم" به او دادا
گفت بسمان یک دوشی پیش ما

گرچه بسی شیخ ستم کرده بود
نشمه بدبخت پری بدنبود

شیخ که آت مدبه شکا پیگری
بود پس پرده بی دلبری

صبح به همرا ه اتوبوس شرق
رفت ز چالوس به تهران چو بقر

می‌روم اکنون چو شکا بیت شده
از پی تحقیق محلی به ده

هفته و مه برده ایسان گذشت
بی که دگر گونه شود سرگذشت

دهکده هر چند که تا لاب بود
لیک به آراش مرداب بود

"حاج قلی" کز شیخ زده بود
بر "هنر" شیخ صد برده بود

گاه گداری به طریق مزاج
مسخره می‌کرد که: "یا ذوالجناح،

آب که آن مومن در شیر کرد
دیددی در گلچه چو تا شیر کرد؟"

شیخ قوی هیکل پرهیمه
می‌زد با قهر به حاجی تنه

تا که سفر کرد به قم نگهان
بی غیر و مشورت دوستان

"شانام"

بگو مگو

گفت: هیچ می‌دانم که کشتن چهار
شریر محراب (مدوقی، دستغیب
اشرفی، مدنی) را مردم بمعنی
کشته شدن صدام می‌گیرند؟
گفتم: چهار شریر محراب چه ربطی
به صدام دارند؟
گفت: حرف اول اسم چهار رتاشان را
به هم وصل کن تا ببینی که
درست می‌گویند.

گفتم: اگر قرآن است وصل کردن آن
چهار حرف بشود "صدام"، پس
چرا اینجوری معنی نکنیم که
صدام آنها را کشته و امضایش
را اینجوری پای آن گذاشته؟
گفت: به هر حال، مردم معتقدند که
وقتی این چهار رتا کشته شدند،
عملی که کشته شده تلقی شد و
زنده بودنش جز فلاکت برایش
چیزی نداشت.

گفتم: عکسش چطور است؟ یعنی اگر
صدام کشته می‌شد، جان آن چهار
شریر محراب هم با لامی آمد؟
گفت: ظاهراً این در مرحله آزمون
است؛ چون مدتی است که مردم
دارند "خر" می‌کشند تا ببینند
از شر "خمینی" و "رفسنجانی"
راحت می‌شوند یا نه.

فلسفه نیست

از: م. ن. رضا

فیزیک

در خدمت متافیزیک

"یک دفعه نشد که" فقیه عالیقدر قم "از دانشگاه حرف بزند و زلزوم
هر چه بیشتر بیوند" حوزه علمیه قم "با دانشگاه ها دینکند. مثل اینکه
دانشگاه ها و شریده حوزه علمیه قم است و حوزه علمیه وظیفه دار در چار
جسمی این گنا و در تهران و سایر شهرها بیاید که یک وقت خدا نخواسته
توی جنگل یا در شیا رگوه ها و تپه ها کم نشود یا شاخ در دنیا ورد.

این که معنی بیوند "حوزه علمیه قم" با دانشگاه، این گاو شاخ شکسته،
بیست و این پیوند را حضرات علمای قم چگونه برقرار کرده اند، خودش
کتاب بی بی شود که مدیا راز توضیح المسائل امام امت جماران "خوانندنی تر
است. فقط کافی است یادتان باشد که برای ورود به دانشگاه، آدم باید یک
دوره کامل توضیح المسائل را حفظ کند و مثلاً ضمن کنکور ورودی تمام
قواعد "استنجا" را امتحان عملی دهد. وقتی هم که وارد دانشگاه شد، هر جای
آن که با شرفی نمی‌کند، دفتر، کارگاه، آزمایشگاه، کتابخانه، کلاس
یا آفتاب نشانی تر - خواه استاد یا شاگرد - با بد جواسش جمع
رفتارش با شجون چشم‌های نا محرم همه جا مواظب کارها، حرفها و حرکات
اوست. از لای پرده، پشت پنجره، گوشه سقف، آن سوی دیوار، زیر آسمان
خدا، که در دوره شاه موشها، آنقدر در دانشگاهها بیابین افتاده بود که
روی سروسینه دانشگاهها سنگینی می‌کرد، حالادیوارها بی هم پیدا کرده
بود که تک تک دانشگاهها را توی قوطی "کنسرو" می‌کند. تازه توی این
قوطی‌های کنسرو هم آدم تا مین ندارد.

البته می‌فهمید که از روی عادت هی دانشگاهها و دانشگاهها می‌گویم.
لابد منظور مرا می‌فهمید که دانشگاه یعنی همین مطای جمعه‌ها و آپریزگاه
عمومی، و دانشگاهها یعنی همین عده معدودی که از فیلتر ترخیصی ملاها
طی شش سال جان در برده اند، و آن تعداد دانشجویی که برای خالی نبودن عرضه
بس از گذراندن "مدخوان ملا" توانسته اند وارد فضای مکتبی دانشگاه
بشوند و تعدادشان از زده مانده اعضای آموزش و اوری دانشگاهها بیشتر
نیست.

حالا با زدیروز فیل "فقیه عالیقدر قم" یاد دهند و ستان کرده بود، و اندرز
بشت اندر زده دانشگاهها می‌های محترم و "حوزه علمیه قم" که بیوندشان را
با زهم محکمتر کنند. و من که اتفاقاً صبح دیروز این قضیه "تقارن آینه و
انگسار نور" را شنیده بودم، حیفاً مدیا توجه به مناسبتی که در آن را
نقل کنم، خوب توجه دارم که قضیه، با آنکه خنده دار است، اما در اصل
دل آدم را به دردی آورد، دل آدم را به دردی آورد هم برای "حوزه علمیه
قم" که استاد "فقیه عالیقدر" و "امام امت جماران" است و هم برای دانشگاهها.
البته قضیه‌های سرا با ترازدی که در دانشگاهها هر روز اتفاق می‌افتد،
یکی دو تا نیست و از بس عادی شده جای گفتن ندارد. حسن این یکی آنست که
"ترازدی - کمیگاست و آدم نمی‌داند آن بخندد یا گریه کند و شما مرا
با روزه خوان محله اشتبا به نخواهید گرفت. بخصوص در این انفسای "آدم
سوار"ی، ملاها، که توی سرخربزنی روزه خوان امام حسین و پنج تن آل عبا و
"نوحه خوان" طفلان مسلم "در می‌آید انهم با آواز ابو عطا!

چه فرق می‌کند که شما "بدرالسادات" خانم را بشناسید یا نه، این خانم
هم از زده مانده های دانشگاهها و جزو تعداد انگشت شمار آن زنها "متحد
الشکل" شده، اسلامی و زمانها است که هنوز توانسته اند در اوقات و
تکلیلات مملکتی کار خود را حفظ کنند و همه شان در "پیوند مقدس حوزه"
علمیه قم با دانشگاه "یک نام" هر دو روی یک برچسب پشت سردارند. رو
در روزه آنها "همسیره" می‌گویند و آخوندهای متجدد "تر" خواهر، و پشت
سرهم را با "ضعیفه" جا رومی‌کنند: "این ضعیفه چه گفت" و "آن ضعیفه
چکار داشت".

حالا بماند که خانم "بدرالسادات"، با زار شما رزنان انگشت شمار
است که برای مرکز تحقیقات علمی حکم کمیاری پیدا کرده است و در رشته
بی که کار می‌کند گوا اینکه کاری وجود ندارد - جزا و کسی از زن و مرد اهل
تخصص بجا نکند استه اند.

این "بدری" خانم، با آنطور که شیکه بیوند حوزه علمیه قم با دانشگاه،
روی کارت شناسایی و نیست کرده خانم "بدرالسادات" راستی راستی
زن آرا می‌است، یعنی خیلی خیلی مطیع است و خیال می‌کند هر کس هر وظیفه
می‌داند در دانشگاهها، و وظیفه بی که روی پیشانی و به صورت سرنوشت نیست
شده اینست که آما ز کردی رتمان تحقیقات علوم تجربی یا شواح لاهم که
تحقیقاتی وجود ندارد ز سرش را با تدوین و تکمیل آمار سابق، و اطلاعات
علمی که گاه گاه از خارج می‌رسد در می‌کند و کاری به کار مسئولان امور
ندارد، با این وصف آنقدر هم که به نظر می‌آید "به نیست"، و شاید از نظر
احتیاط گاه می‌جسارتها بی از او سر می‌زند که آدم از تعجب شاخ در می‌آورد.
از جمله یکی بلایی است که چند روز پیش سر عرضید "هیات اعزای قم به
دانشگاه" در آورد. نه اینکه فکر کنید خودش هم می‌داندست چکار دارد می‌کند،
نه او اولا زکاری که می‌کرد و نتیجه بی که ممکن بود با ریا ورد، خسر
نداشت. و همین طوری ختیا رخط را دنبال کرد و طور وقت تا با لآخره به
یک نتیجه اخلاقی رسید که اگر هم نمی‌رسید چیزی از دست نداده بود.

"شیخ عبدالحمید مستجیر"، یا به قول حجت الاسلام مسئول "کمیته بیوند
مرکز تحقیقات علمی با حوزه علمیه قم"، آقا شیخ عبدالحمید، دو ماهی
بود که با دستخط "فقیه عالیقدر" به کمیته معرفی شده بود "تا در استحکام
بیوند مرکز با حوزه علمیه قم، منشاء آن شود"، طلبه بی لاعترا سدام و
پا ریک با عمامه کوچک سفید زولیده، عبا آجری و قبا و لیا ده بی به رنگ
آبی نفتی و علبینی زرد و صا بی زیر مثل جفغه و خیلی آتشی مزاج، ظاهر
یک دم جا بی بندنی شد. او هم از این اطاق به آن اطاق سرک می‌کشد و کتسو
میزهای بسته را با کلید با زنی گردوبه با زسی غیبا بی می‌برد اخت و اشکاب
پرونده ها را با ز می‌گرد و پرونده ها را زیر و روی می‌کرد.

فرق عمده "شیخ مستجیر" با سایر اعضای کمیته این بود که اگر چه آنها
هم در اطاقها و اشکافها را بی سر و صدا و با دست کلیدهای مخفی باز می‌کردند
و سر زده و ارداد اطاقها می‌شدند، ولی هنگام سرکشی به اطاق کار "ضعیفه" ها
سینه صاف کردن و "یا الله" گفتن را فراموش نمی‌کردند. و "شیخ مستجیر"

که بخصوص در با زسی و نظارت مداوم اطاق کار "ضعیفه" ها مهابت و شجاعت
بسیار داشت، همیشه مثل گریه گرسنه که در کمین شکا راست، بی سرو صدا
وارد می‌شد و بعد از اینکه برق چشمهای شیشه بی او را می‌دیدند "یا الله"
می‌گفت. دیده شده بود که شیخ بعد از ساعت اداری هم که همه می‌رفتند، به
با زسی اطاق ماشین نوپسها و محل کارها می‌پرداخت. بی خود نبود
که خیلی زود برایش چند اسم وصف الحال درست شد: شیخ جفغه، شیخ گریه،
شیخ جنی، و شیخ آفتاب. اسم آخری به این مناسبت درست شده بود که کارمندا
- بخصوص خانمها - هر وقت به دستنویبی می‌رفتند، شیخ هم آنجا ها سبز
می‌شد. مستخدمها می‌گفتند: "آشخ سلسله البول دا ره".

روز عم رفتن، در مرکز تحقیقات علمی، که وجود جماعت طلاب حوزه
علمیه قم، آنجا یک و طله نا جور و دمل چرکی بود، این طلبه - چشم گرد
و فضول، حالت دکمه چرک دمل را پیدا کرده بود. حتی بدی را نام هم که سر
پچی و غیبت نداشت و همیشه سرش توی لاک خودش بود، حس می‌کرد که "شیخ
مستجیر" با آن چشمهای گرد شیشه بی، همه جا مثل سوزن توی چشم آقای مرکز
تحقیقات خلیده است. منتها تا آن روز، آن خروقت اداری، که بی موقع به دست
شویی احتیاج پیدا کرد حساس بودن وضع این و طله و دمل را، در ک نمی‌کرد.
آن روز عصر پیش از آنکه اداره را ترک کند، یکسرد را نتهای کریدور، راه
پله ها را گرفت و به طبقه پایین رسید و بی آنکه پشت سر را نگاه کند، پا
متوجه صدای پای بی که از پشت سر می‌آمد بشود، با عجله داخل "توالت زنانه"
شود و راه بست.

لابد توجه دارید که از ملاحظات مهم و اولیه انقلاب فرهنگی در دانشگاهها
یکی اینست که "توالت ها را" اسلامی کرده اند. یعنی به شیوه سنتی
برگردانده اند، بی آنکه لازم باشد اند برای درها - که با کف زمین ده بیست
سانتی متر فاصله دارند - فکری بکنند.
"بدری خانم" که بی خیال و آزاد در توالت نشسته بود و وقتایع روزانه
اداری و در درسها خانه را در ذهن مرور می‌کرد، و بخشی از اندام سفیدش از
پوشش سیاه عاری شده بود، ناگهان متوجه وضعی غیر عادی در اطراف خودش
و بکه خورد. یک لحظه برق نوری در توالت تابیده بود، مثل اینکه کسی
فلاش دوربین عکاسی را زده باشد.

هر چه فکر در سردی خانم بود برید و دجا رحت مضاعف شد. یکی رحت
تجاوزی که به حریم امنیت شخصی شده بود، یکی وحشت دامی که می‌ترسید
بر این کسرت رده باشد، حتی یک لحظه نتوانست آرام بگیرد. احتیاجی که
داشت فراموش کرد، مضطرب و از خودش را پوشاند و مرتب کرد و از توالت
بیرون آمد. توالت های اطرافش را یکی یکی نگاه کرد. همه خالی بود.
فقط در "توالت" روبه روسته بود و کسی آنجا نبود. با شتاب خودش را
به نگهبان نی رساند و کمک خواست.

تاما وحشت بدی خانم از این بود که مباد با دوربین مخفی از "تن و
بدن" او عکس گرفته باشند؛ و در اندیشه بود که با این عکس چه رسوایی
می‌توانند سرا رو خا نوادهاش در بریا رند. اما این را به نگهبانها نمی
گفت، در دل نگاه داشته بود و با آنه فقط از "وضع غیر عادی" حرف می‌زد.
نگهبانها در "توالت" بسته را زدن و با سکوت روبه رو شدند. دوباره
زدند و اخطا کردند:

- بیا بیرون! زود باش، بی خود معطل نکن!
از بیست در صدای سینه صاف کردن "شیخ آفتاب" بلند شد. او با اعتراض
و خشونت در را با ز کرد و در حالی که شال کمرش را سفت می‌کرد، به آنها
توپید:

- چه خبر است؟ چه تان می‌شود؟
نگهبانها یک لحظه جا خوردند، دست و پا شان را جمع کردند و با ادب
گفتند:

- هیچ چیزی نیست، گویا شما باعث ترس خانم شده بودید.
شیخ، نیم رخ، نگاه تحقیر آمیز به بدی خانم انداخت و گفت:
- این ضعیفه را می‌گویید؟ از چه ترسیده بود؟ شاید جن دیده است.
بدری خانم، که تحمل توهین طلبه را نداشت، دیگر تاب نیاورد و
داد زد:

- نه، جن ندیدم، ازین آفتاب، بله، ازین آفتاب شاک می‌هستم، می‌خام او را
با زسی کنید، همونطور که او هر روز تموم زندگی اداری ما رو با زسی می‌کند.
من فکری کنم و دوربین توی لباسش مخفی کرده، نور فلاش دوربینش رو
توی توالت در بسته دیدم.

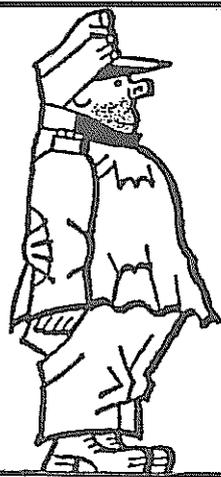
خانم "بدرالسادات" از قدیم در مرکز تحقیقات علمی "آبرو و اعتباری
داشت و نگهبانها که اغلب قدیمی بودند، به او احترام دو جانبه می‌گذاشتند.
هم خانم می‌بود، هم "فدا انقلاب" نبود. ولی شیخ هم آدم آرا بی نبود،
جفغه و داداره انداخته بود که: "شما با آبروی حوزه علمیه قم، بازی
می‌کنید، می‌فهمید که تهمت زدن به من یعنی چه؟ شما به ساعت "فقیه"
عالیقدر توهین می‌کنید. همین امشب از اعمال فدا انقلابی شما بسه
"جماران" شکایت می‌برم.

و هر چه و بیشتر شلوغ کرد، "بدری خانم" بیشتر برای با زسی بدنی او
یا فشاری کرد و تا یی "حجت الاسلام مسئول کمیته بیوند حوزه علمیه قم
با مرکز تحقیقات علمی" به محل نگهبان می‌رسد، برادران نگهبان، در
با زسی بدنی او، زیر شال "شیخ جفغه" چند تکه آینه بیرون آورده بودند
و "شیخ" که دست و پا پیش را گم کرده بود، مرتب حرفهای ضد و نقیض می‌زد.
اول می‌گفت نا را حتی "سلسله البول" را رد و هیچ مسئله بی نیست. بعد که
آینه ها را زیر شالش پیدا کردند، ادعا کرد که این مرکز تحقیقات علمی
لانه "فدا انقلاب" است، و مرتب روی دیوار توالت، و دیوار کریدورها و
یا گرد پله ها شالهای فدا انقلاب نموده می‌شود. او وظیفه دار در کف کند
که اینها کارا ریگست، و بیشتر از زهم شکا و به این "ضعیفه" می‌رود که آخر
وقت ها برای شعا رنویسی به "توالت" می‌آید. او با استفاده از میکبت
"تقارن آینه ها و انگسار نور" که یک مبحث کلامی است و در کتابهای
فیزیک آمده است، می‌خواسته است اعمال "ضعیفه" را زیر نظر بگیرد. و
البته وظیفه شرعی و مسئولیتی که در رده او حکم می‌کند که با هر وسیله که
به عاقلش می‌رسد و در اختیار دارد، "فدا انقلاب" مباد زده کند. این حرفهای
آخر را مخصوص در حضور حجت الاسلام رئیس کمیته "بیوند حوزه علمیه"
قم با مرکز تحقیقات علمی "بامؤقتش پیدا کرد.

اما رئیس نگهبانها، در گوشه به "حجت الاسلام" گزارش داد که آنچه
امروز اتفاق افتاده تا زکی نداشت، تا حالا با رها خانمهای کارمند، به
اداره نگهبان شکا بیت کرده بودند که نمی‌دانند از کجای توالت در
بسته آنها نور فلاش دوربین می‌تابد. منتها این دفعه خانم "بدرالسادات"
قبیه راجدی گرفت و تا اینجا دنبال کرد. حجت الاسلام از "آفتاب عبدالحمید"
خواست این مبحث "تقارن آینه ها و انگسار نور" را جلوا و نیز از ما پیش
کند. یک نگهبان گفت: "فرا، لازم نیست" "آفتاب جفغه" این کار را بکنه،
مطیع هم بلبله، آه، آه، آه. اینجا کنین! "و با چند حرکت و استفاده از جا
سه با کردن آینه های کوچک بر شال شیخ، نور سف را به ز او به مقابله
آینه انتقال داد. بقیه قضیه روشن بود. فقط یکی از دو وحشت بدی
خانم و اقیبت داشت: تجا و ز بیما رگوه "شیخ عبدالحمید مستجیر" طلبه
اعزای قم، به حریم امنیت شخصی او، که معلوم شد مدتی است در با رها
حانمهای عضو "مرکز تحقیقات علمی" اعم از محقق، کارمند، خدمتکار تا
ما موربطا فت جریان دانشه است.

بدری خانم، فی المجلس شکا پتیش را روی پرونده گذاشت. اما فکر
بقیه در صفحه ۱۰

یاروسلاو هاشک شوا یک، سرباز خوب



ترجمه منوچهر محجوبی

آنچه در شماره پیش خواندید: در سال ۱۹۱۴، فردینا ند، دوک بزرگ و برادرزاده فرانسیس ژوزف امپراتور اتریش، درسا را به و تروور شد و خرید همه جایید، برشاید افسر شخصی پویش پلیس، برای خبرچینی و توقیف مخالفان امپراتور به همه جا، ز جمله میخانه "پیا له" پاتوق شوا یک سرباز زاده دل، که به دوست شوا یک "پالیوتس" تعلق داشت، سرکشید و با او مشغول صحبت شد تا مزه دهانش را بچمید. شوا یک نیز، که خبر تروور را در خانه از ننه مولر شنیده بود، به میخانه رفت و با افتادن در دام برشاید، به اظهار نظر درباره تروور پرداخت و برشاید را هر خواندش...

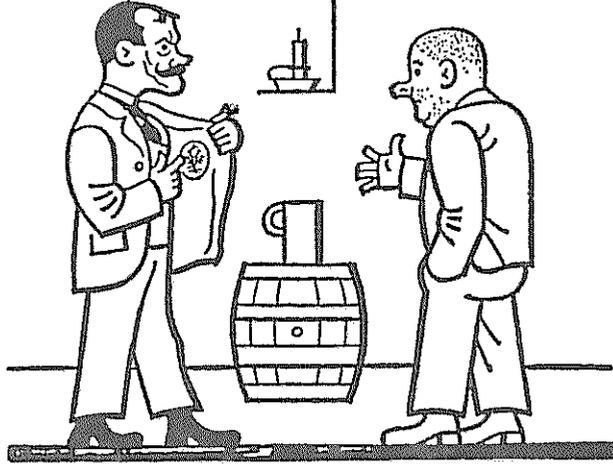
شوا یک، سرباز خوب وارد جنگ بزرگ میشود (۳)

و بدین ترتیب شوا یک میخانه پیا له را با اسکورت افسر شخصی پلیس ترک کرد. هنگامی که به خیابان رسیدند، چهاره اش با زردو با خوشروئی لجنی زد و پرسید: می تونم با مورویا ده رو بذارم؟ - منظور تیه چه؟ - آخه فکر کردم که چون بازداشت حق ندارم روپیا ده رو را به برم. وقتی که از دز شهربانی ترفتنده، شوا یک گفت:

- تو میخونه پیا له، خیلی در خدمتتون خوش گذشت. شما زیاد اونجا میرین؟
- و هنگامی که داشتند شوا یک را وارد دفتر شهربانی می کردند، پالیوتس در میخانه پیا له دکان را تحویل زن گریا نش داد و با همان لحن تقلیدنا پذیرش گفت:
- آتغوره نگیر، زر زر نکن. با بت به خورده رید مونی که مگا به تمنال اعلیحضرت همایونی کردن چیگا رم می تونن بکنن؟
و چنین بود که "شوا یک، سرباز خوب" با روش شیرین و دوست داشتنی خویش، بی هوا وارد جنگ جهانی شد. حتما برای تاریخ نگاران جالب خواهد بود که او آینه را چنان روشن می دید، اگر گسترش بعدی جنگ با توضیحی که او در میخانه پیا له می داد متفاوت بود، با پدیده خاطره آشته با شید که وی هرگز دوره آموزش روابط بین المللی ندیده بود.



شوا یک سرباز خوب در شهربانی تروور "سارایه وو" شهربانی را از قربا نیان بی شماری برگزیده بود. آنها را یکی پس از دیگری وارد می کردند، و بازجویی و دفتر شهربانی بالحن مهربانش می گفت:



- این جریان فردینا ند و اسه تون گرون تصور میشه. هنگامی که شوا یک را در یکی از سلول های متعدد طبقه اول انداختند و در راه رویش قفل کردند، دریافت که شش نفر دیگر هم در آنجا جمع شده اند. پنج تای آنها دور میز نشسته بودند، و در گوشه ای، مردی میان سال، روی لبه تخت خواب نشسته بود و حالتش چنان بود که گفتمی می گوشت تا از جمع دیگران کنایه باشد. شوا یک، به نوبت، از آنها غفلت بازداشتشان را جوابی داد. از همه پنج نفری که دور میز نشسته بودند، تقریباً یک جواب گرفت:

- واسه سارایه وو.
- به خاطر فردینا ند.
- به خاطر کشتن والا حضرت.
- واسه فردینا ند.
- چون درسا را به وو از شروالا حضرت راحت شدن.
شمی، که از جمع پنج تای دیگر دوری می کرد، گفت هیچ نمی خواهد با آنها دیگر قاطی شود، چون امکان ندارد که مقامات به او ظنن شوند. او فقط به این جرم گرفته بودند که در اقدام برای سرقته، دهقانی به نام گیلز (Giles) اهل هولیتسه (Holice) را کشته است.
شوا یک، با دیگر همداستان، سر میز نشسته و دست کم برای دهمین بار به بررسی نحوه دستگیری خود پرداختند.
همه شان، بجز یکی، را در میخانه یا آتغوروشی و پیا له گرفته بودند. فردا استناتی، آتاتی بود که جاقی غیر عادی اش به چشم می زد، عینک زده بود، و چشماش اشک آلود بود، او را در آتاتی نش توقیف کرده بودند و علتش هم این بود که در روز پیش از قتل درسا را به وو، پول مشروب دوتا دا نشجوی سربستانی را در میخانه او برایش کشی (Ubrejsky) حساب کرده بودند.

یک گروهی از اندازمری گامده بود تا، به دلیل عزا دار بودن اتریش، مردم را متفرق کند، با خوش خلقی به ریاست دو برومیل گفته بود:
- فقط به دقیقه صبر کنین تا سرود "ای اسلووانی" (۱) را تما م کنیم.
طرف، حال آنجا سربزه زیر نشسته بود و تا سف می خورد که:
- درسا ه اوت، انتخابیات مسئولان جدید سازمان انجام می شود. اگر تا آن وقت به خانه برگشته باشم انتخاب نمی شوم. این دهمین باری است که رئیس سازمان می شوم. دیگر نمی توانم سرم را از شرم بلند کنم.
مرحوم مغفور فردینا ند، به سه چهارمین با زدا شتی کلک عجیبی زده بود. این فرد، مردی بود پیا ک و آتبروند. وی، در روز تمام، از صحبت دربار ره فردینا ند، خود داری کرده بود تا آن شب در کافه موقعی بازی "حکم" (۲) و بریدن شاه اسبیک با هفت لوی خاج گفته بود:

- هفت می پره، عین سارایه وو.
مرد پنجم، کسی که خودش می گفت به علت "قتل والا حضرت درسا را به وو" گرفته بودندش، چنان وحشت برش داشت که به دوک هنوز موهای سر و ریشش سیخا پستانده بود و سرش آدم را به یادوجه تیغی می انداخت.
این مرد، در رستورانی که گرفته بودندش، یک کلمه از دهانش در نیامده بود. حتی خبر روزنامه در باره تروور فردینا ند را نخوا نده بود و تنها سرمیزی نشسته بود که آتاتی به طرف او آمده بود، طرف دیگر میز، و رو برویش نشسته بود و تند گفته بود:
- خوندی؟
- نه.
- موضوعی دوسی؟
- نه.
- هیچ می دونی واسه چی بوده؟
- نه، هیچ واسم جالب نیس.
- ولی با یدوا است جالب باشه.



کارتاگا بریسکی او را در نومارتر درخیا بان رزیتزو (Retezova) دیده بود که مست با آنها می رود، و خودش هم دست به نفتا پیدوا میا کرده بود که پول مشروب آنها را داده است. در پیا له سوالهای بازجویی اولیه در شهربانی هم، اش این زنجیره کلیشه ای را تکرار کرده بود که:
- من دکان خرازی فروشی دارم. و همه اش هم این جواب کلیشه ای را گرفته بودم که:
- گوز به شقیقه چکا ردارد؟
آقای کوتا ه قدی که در میخانه گرفته بودندش، استاد تاریخ بود و داشت تا ریخته تروورهای سیاسی گوناگون را برای ما حیخا نشه اش شرح می داد. او را در لحظه ای گرفته بودند که تحلیل روانشنا سانه همه تروورها را تمام کرده بود و داشت می گفت:
- اندیشه تروور، به سادگی تخم مرغ گریستف کلمب است.
و بازجوی پلیس، در طول بازجویی اش، پس از ذکر این اظهار لحنیه و گفته بود:
- آره، به همون سادگی که تو میری با نگرانتس آب خنک می خوری.
سومین توطئه گریه، ریاست سازمان خیره دو برومیل (Dobromi) در هوو کووینسکی (Hodkovicky) بود. در روزی که تروور صورت گرفت، سازمان دو برومیل ترتیب یک گاردن پارتنی و کنسرت داده بود.

آغا ز کرد:
- ما توی بدجا له ای افتاد دایم. شما ها ببخودیا خیال راحت می کنید که هیچ اتفاقی واسه هیچ کدو ممنون نمی افته. ما از پلیس چه توقعی جز این داریم که وقتی زیاد ترار دهنمون حرف زدیم، محار زامنون کنه! آخه اوضاع اوسفدروخیم باشه که دوک بزرگونی بر سر هیسکی با ید اوز ایگه سر بردن سهریا نی دچار تعجب بشه. تا ره، ایسا تصور این کارها رو واسه با زارگری می کنن واسه فردینا ند، قبل از تشییع جنازه اش، به خرده تبلیغ شده باشه. هر چی تعداد ما ها در اینجا بیشتر باشه، برامون بهتره؛ چون کیفیت بیشتره، اونوختا که من توارتنس بودم، گا هی نصف گروهانمون با هم زندانی می شدن. اونوقت بیس چند آدامای بیگنا محکوم می شدن! این فقط مربوط به اتریش نیس، تو دادگاه های عادی هم همین طوره. بیادمه به وخت به زنی رو به جرم خفه کردن دوتا نوزاد و قتلش محکوم کرده بودن. هر چی قسم و آیه خورد که نمی توستنه دوتا دو قتلور خفه کرده باشه، چون اصلا دو قتلورنا غیده بوده، بلکه فقط یه دختر کوچولوزا غیده بوده که اون راهم توستنه بوده با خوبی و خوشی آرومی و بدون درد خفه کنه، کسی گوش به حرفش ندا دویا بست و تا قتل محکومش کردن. بیایا اون کولی بیگنا ها اهل زابلیتسه (Zabehlice)، که شب کریمنس خود شو داخل دکان سبزی فروش کرده بود. بدبخت هر چی قسم خورد که رفته بوده اونجا خود شو کرم کنده، فایده ای نکرد. گرگ بیابون گیر عدلیه نیفته که وضع خراب میشه. ولی این خرابی چدون هم بد نیس. ممکنه که همه مردم، اینقدر هم که فکر می کنیم، رذل نیاشن. ما آدم خوبو از خراب چه جوری میشه شخمی داد؟ اونم در این وضع و حال و خیمگی می زنن فردینا ند و گوز ملق می کنن. بیادمه، و ختی توی دایویش خدمت اجباری می کردم، سک سر گروهانم توجنگل پشت میدون مشق زدن کشتن. و ختی اینوشنید، همه مونو به صف کرد و به ترتیب عشرات گفت نفرات دهم و بیستم و سی ام و چلم و... از توصیف به قدم بذارن جلو. البته احتیاج نیس بکم که منم یکی زهونا بودم. خلاصه ما، بی اون که مزه بزنییم، منتظر فرمون موندیم. سرگروهانم از جلموصف ماعبور کرد و گفت:
- شما حروم زاده ها، شما، شما، رذلا، شما، شما حیوانات وحشی، شما گفتن رای کثیف، آره، شما، واسه خاطر اون سگ دلم می خوا دیکی یکی تونو بفرستم به زندان مجرد، از تون ما کارو نی درست کنم، بکشتن و قیمه قرمه تون کنم. حالا، واسه این که نشوتون بدم به من ما سجد کرده میده، به همه تون دو هفته بازداشت میدم. خلاصه، دنیا همینه. همه اون مصیبتا رو واسه یه سکا کبیری کشیدیم. چه برسه به حالاکه همه این بدبختیا با بت به شخصیت مهمنی منه والا حضرت هما یونیه. شما ها با بدیه خرده ترس ورتون داره، تا به گریه را ریش بیا رزه. مردی که موهاش سیخ شده بود، دوباره گفت:
- من بی گناهم، من بی گناهم.
شوا یک گفت:
- عیسی مسیح هم بی گناه بود. و با وجود این به طلب کشیدنش. هیسکی هیچ جا واسن مهم نیس که کسی بیگناه با نه Maul halten und weiter dienen! (۳) طور که توارتنس به ما می گفتن: این بهترین وقتش ترین کاره. شوا یک روی تخت دراز کشید و با رضایت به خواب رفت.

۱- سرود مهمنی مشهوریوم که مردم را به کاربرد گستره تر زبان چک فرا می خواند.
۲- Marias (ماریا ش) - بازی محبوب ورتی در چکسلواکی، شبیه بازی "حکم" در ایران.
۳- جمله مشهور شوا یک: "دندون رو جیکر بنا رو کار تو بکن". بیاد: "بسوزو بساز".



آهنگ و خوانندگان

سوئد فریدون، ق. به این قیله! ما هر چه می‌دانیم در صفحه کتاب نوشته ایم. یک نگاه دیگری به این صفحه بکن. بهای اشتراک هم به این سوی چراغ، در ستون آخر صفحه آخر چاپ شده. تورا به این نمک، از ما نخواه که در این موا رد جواب جدا بنویسیم و بفرستیم.

کویت، رحمان، کتا بها با پست هوا، ثی به آ درسی که داده بودید ارسال شد، یک چیزی هم به ما بدهکار شدید. تمبر روی بسته را حساب کنید. استرالیانیا - محمد، الف، کتا بهائی را که برایت فرستاده بودیم پست استرالیانیا بعد از دوسه ماه برگشت داده. به دادمان برسید و گستره ممکن است مشغول ذمه شویم! پا دووا - ع. ا. ا. صفری - متاسفانه نشریه مورد درخواست شما را در آرشیوندا ریم.

دا نما رکب هلسینگور - بیضا: چک و نامه شما رسید. لیست کتاب های ما همانست که در ستون کتاب خانه آهنگ در صفحه ۱ چاپ شده. دوره جلد شده را هم برای شما (و نیز چند خواننده دیگر که مدتها پیش درخواست کرده اند) هر چه زودتر می‌فرستیم.

سیفیلد - پ. منجمی: عجبگیری افتاده ایم، وقتی آ درستان عوض می‌شود چرا ما را با خبر نمی‌کنید؟ حالا چه جوری شما را گریبیا و ریم و بگوئیم که روزنامه‌تان را پست برگردانده؟

هند - پرگو: بیبا با هم توافق کنیم که تونشتر برای بفرستی، ما هم اگر اصلاح لازم داشت، آهنگریش کنیم و چاپ کنیم. با شد؟ پس بجنب و شعر را هم ول کن، آخه!

دا نما رکب - محمد: نمایشنامه ارسالی جدی بود، امیدواریم در فعالیتهای هنری - فرهنگی‌تان موفق باشید. بروکسل - محمدرضا: کتا بها را فرستادیم. کاریکاتورهای "م. ر. هم" خوب است، باز هم بگو بفرستد. آ بین هم یک نمونه اش:



نیواورلئان - شیخ شلتوک: حالاکه همدیگر را پیدا کرده ایم، چرا اینقدر خست به خرج می‌دهی؟ یک خنده بیشتر شعر (و حتی نشرا) بفرست. سوئد - خسرو: از مطالب ارسالی و همچنین روزنامه کروکودیل خیلی ممنون. این روزنامه در اینجا هم گیری می‌آید. زحمت نکش.

چگونه فیلم سوپر هشت بسازیم:

سلول دونفره

محکمه شرعی

۱ (نمای باز معرف) (RE ESTABLISHING SHOT) از ساختمان دادگاه شرع جمهوری اسلامی همراه با ریتم سرود "فردا که بهار آید صد لاله بیار آید الله لاله لاله لاله".
۲ (نمای معرف) (ESTABLISHING SHOT) از در اتاق بازپرس صحنه* اتاق بازپرس، تمثال خمینی بالای سر قاضی، نوشته‌ها و گفته‌های قاضی خمینی نصب شده به دیوار اتاق، پرچم سه رنگ با مارک الله روی میز بازپرس و وجود چندتا خرمگس ولو در اتاق بازپرس، نعلین آخوند بازپرس زیر میز بازپرس، بوی گند نعلین که با (EXTREME CLOSE UP) (نمای خیلی نزدیک) از جولان دادن خرمگسها روی نعلین مطلب رامی‌سازند. (A) دو پاسدار گشت ثارالله همراه با یک پسر و دختر از در وارد اتاق می‌شوند (FLAT ANGLE) (زاویه تخت) (B) یکی از پاسدارها رو به قاضی: قربان این دو نفر جلو چشم مردم حرکات غیراسلامی انجام داده‌اند.

قاضی: در چه محله‌ای برادر؟ پاسدار: توی صف هندوانه در خیابان ۱۶ آذر نزدیک مصلی جایی که امت شهیدپرور هر جمعه با خدا راز و نیاز می‌کنند این دو نفر مشغول کارهای منافی عفت بودند آنهم توی صف طولی، یکی از خواهران زینب مستقر در صف می‌گفت قه‌ای را زیر بلوز یکی از آنها مشاهده کرده. قاضی: احست و بارک الله بر شما نگهبانان که از اسلام عزیز پاسداری می‌کنید، مرخصید.

(TAIL AWAY SHOT) نمای پشت از پاسداران که از در خارج می‌شوند. (نمای نزدیک) (CLOSE UP) (تصویر درشت) از دختر و پسر در حال گریه قاضی: چرا گریه می‌کنید؟ ها؟ پسر: قربان ما اصلاً همدیگر را ماچ نمی‌کردیم، فقط داشتیم با هم حرف می‌زدیم و هیچگونه اسلحه‌ای و قه‌ای نداشتیم و نداریم. عرض کردم، ما فقط صحبت می‌کردیم.

قاضی: در مورد چه؟ پسر: در مورد انقلاب، امام امت، سرودهای انقلابی [دختر] وفاداری حضرت خدیجه به پیغمبر "ص". قاضی: (مشغول نوشتن روی تکه کاغذهایی که در پیش رو دارد) خوب تعریف کن، از انقلاب چه می‌دونی؟ پسر: خیلی چیزها. قاضی: مثلاً؟

انقلاب اسلامی شکوهمند است. امام خمینی رهبر جهان اسلام است، انقلاب باید صادر شود، ولایت فقیه [قاضی حرف پسر را قطع می‌کند]: و بعد هم برای رفع خستگی از بحث لب‌گرفتید؟ ها؟

پسر: نه آقا اصلاً و ابداً. اعوز بالله اگر می‌خواستیم لب بگیریم که توی صف نمی‌گرفتیم. قاضی: پس چطور برادران ثارالله شمارا در حال بوسه کردن دیده‌اند؟ پسر: (دست پاچه) قربان من سرم را نزدیک گوش افسانه برده بودم داشتم بد منافقین و ملحدین را می‌گفتم که ضد اسلامند.

قاضی: مجدداً مشغول نوشتن می‌شود. (DISSOLVE) (گذارش) از کاغذها. قاضی (رو به دختر می‌کند): خوب تو چی داری بگی؟ ها؟

دختر: حرف بهمن را تأیید می‌کنم، آقا من اصلاً به حد بلوغ نرسیده‌ام. نمی‌دانم عشق چیه، لب چیه، بخدا من همیشه تو منزلمون شبهایی که هوا سرد است زیر کرسی که می‌روم آیه‌الکرسی می‌خونم و دعا برای سلامتی امام می‌کنم. قاضی: (نیشخندی با ناباوری و بی‌فلسوفانه بخود می‌گیرد و می‌پرسد): چند سالت؟ ها؟

دختر: ۱۷ سال دارم آقای قاضی. قاضی: دهه. با ۱۷ سال سن هنوز نمی‌دونی بلوغ چیه، لب چیه؟ [چشم قاضی سیخ می‌شه روی سینه دختر و زمزمه می‌کند که] لعنتی به حد بلوغ نرسیده‌ای. ها؟

پسر: آقای قاضی جنابعالی چطور می‌توانید بدانید ما به حد بلوغ رسیده‌ایم؟

قاضی: [یک مرتبه چشمش را از روی سینه دختر برمی‌گرداند] خفه شو پسر من ۵۵ سال سن دارم. در روایت هست که یکی از همسران پیغمبر "ص" ۹ ساله بوده. آنوقت شما فرزندان طاغوتی، منافق، ملحد که نه مظالمه اسلامی دارید و نه شرف و حیثیت، می‌گوئید با ۱۷ سال نمی‌شه عشق... (قاضی حرف خودش را نیمه تمام می‌گذارد و می‌گوید) استغفرالله و ربی و اعتبوا لیه. (دست بریش خود می‌ساید و کمی عمامه اش را جابه‌جا می‌کند).

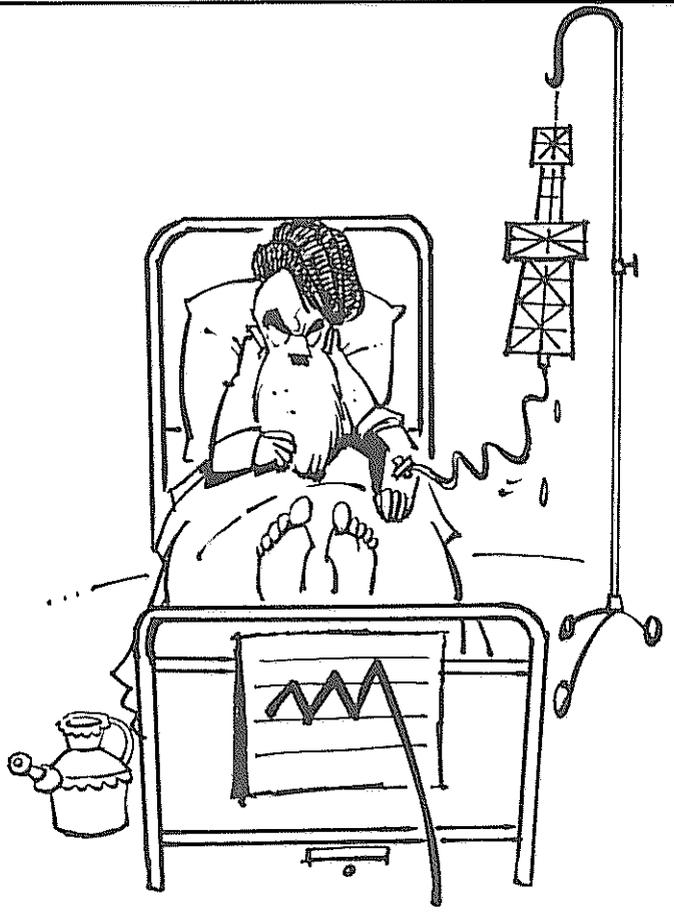
C- سکوت قاضی و متهمین (LONG SHOT) (نمای دور) از پهلوی D- در همین احوال دوتا از خرمگسهای ولو توی دفتر قاضی بهم چسبیده ویز ویز کنان روی میز قاضی می‌افتند و سکوت جلسه را می‌شکنند** ریتم سرود اخبار رادیو جمهوری اسلامی. انجزه انجزه انجزه وحده، نصره نصره (موزیک)

E- (قاضی دستش را زیر چانه اش می‌گیرد و مثل داوور مسابقه کشتی با پافین و بالا شدن خرمگسها چشمش این ور آن ور می‌زند.) (از میز قاضی و خرمگسها) (FULL FIGURE SHOT) (نمای تمام بیکر)

F- پسر و دختر هم نظاره گر خرمگسها می‌شوند (برون برش) (OUT IN).

L- تلنگری به در می‌خورد و قاضی صدا می‌زند: بفرمائید. مش‌قلی: [مستخدم دادگاه در را باز می‌کند نیم تنه از لای در] قربان معذرت می‌خوام دادگاه علنیه؟ قاضی: کاری داشتی مش‌قلی؟ بفرما تو.

مش‌قلی: حدسفر دیگر هم مثل همین متهمین بیرون در منتظر محاکمه هستند در ضمن حضرت قاضی چیزی برای تناول میل دارید؟



عارف قزوینی

جار و مجرور

کاربا شیخ، حریفان، به مدارا نشود. نشود بیکسره، تا بیکسره رسوا نشود. شده آن کار که با بید نشود؛ می‌باید کرد کاری که دگر بیدتر از اینها نشود. در تزویر و ریا با زشد؛ این دفعه چنان با بیدش بست، پس از بسته شدن و انشود. پس نمایش که پس پرده، سا لوس و ریاست؛ حیف با لانرود پرده، تما سا نشود. سلب آسایش ما مردم از اینهاست، چرا سلب آسایش و آرامش از اینها نشود؟ گویه آخوند مصرتر ز مگس؛ زحمت ما کم کن، این غوره شود با ده و حلوا نشود. کار عما مه در این ملک کله ورداری ست، نیست آسوده کس، ار شیخ مکلان نشود.

مش‌قلی: روی چشم [و پسر و دختر را ورنه انداز می‌کند و از در خارج می‌شود] (TALL AWAY SHOT) (نمای پشت) از مش‌قلی.

قاضی: (رو به دختر و پسر) برای آخرین کلام هردفاعی دارید از خودتون بکنید که می‌خوام بیرونده را ببندم. دختر: (گریه کنان) آقا ترا به خدا، جان امام ما تقصیر و پسر نداریم.

(MEDIUM SHOT) (نمای متوسط) قاضی: (با تکه‌های کاغذ روی میزش رو می‌رود و کاغذها را نگاه می‌کند) دلایلی که محکومیت شما را ثابت می‌کند - خانم افسانه شما می‌گوئید که به حد بلوغ نرسیده‌اید. اگر نرسیده‌اید چطور به فکریت رسید از وفاداری حضرت خدیجه نسبت به پیغمبر "ص" یا بهمن صحبت کنی (هق هق گریه - افسانه)

۲- آقای بهمن شما اگر ضد انقلاب نیستید چطور است که بد منافقین و ملحدین را یواشکی به افسانه می‌گوئید، یک فرد اسلامی پیرو خط امام که بد بودن مقسودین را درگوشی زمزمه نمی‌کند. وانگهی اگر شما حزب‌اللهی هستید چرا منکر داشتن قه‌ه هستید؟ (نمای متوسط) (MEDIUM SHOT) از گریه بهمن و افسانه. قاضی: طبق قوانین اسلامی شما هرکدام به ۵۰ ضربه شلاق و دو سال حبس تادیبی محکومید.

افسانه: (با چشم بر اشک) قربان معذرت می‌خواهم من و بهمن هردوتایی در سلول دونفره زندانی می‌شویم؟ قاضی: [به صورت لنتح بله...]

نمای نزدیک (CLOSE UP) (از چهره) افسانه و بهمن که احساس رضایت دارند و خوشحالند. قاضی: ولی در سلول دونفره‌ای که همراه با هر زندانی یکی خواهران و برادران مسئول ارشاد انجام وظیفه می‌نمایند. (هق هق گریه - افسانه و بهمن)

رورد دو پاسدار با نمایان شدن دستبند. با ریتم سرود "شد جمهوری اسلامی بیبا" (موزیک) متن بیانی

پایان

* در صورتی که در ایران نیستید یا دسترسی به اتاق بازپرسی جمهوری اسلامی ندارید، در هر جا که لجن و فضولات باشد، می‌توانید به وسیله جیبهای آبکی خرمگس یا بشه را بدام انداخته و به محل فیلم برداری بیاورید. ** برای ویز ویز کردن بشه و درگیری‌شان بر روی میز قاضی می‌توانید با ظرافت خاصی باهای دو بشه را بهم بسته بیا بحسانید. مطمئن باشید به نحو احسن دو بشه درگیر خواهند شد.

بایوزش

متاسفانه به علت مشکلات فنی چاپ صفحه مربوط به آگهی‌ها و معرفی کتب و نشریات مقدور نشد، از نا شران و نیز علاقه مندان این صفحه بپوزش می‌خواهیم.

مناظره روضه خوان و مطرب

روضه خوانی به مطربی می‌گفت که: "ته دوزخ است مسکن تو، حرمت دین مصطفی برده است رقص و عورو ادا و بستن تو، نه به جانت بود غم اموات، نه که زخت سیاه برتن تو، جای نوم و صلات، سرقتی! باش گشت فتد به مدفن تو، تر خودت دوزخی شدی، به دُرک، که جهنم بود نشیمن تو، دست کم، طغر را میرا ز راه، چه گنده کرده بجه و زن تو؟ پس کن این کار زنت ای ملعون، که فتد تر آن به کردن تو، نکنی گر به پیشم استغفار، می‌زنم آنتی به خرمن تو، به عزایت نشانم این مردم، که نخندد کسی به همین تو، گفت مطرب که: "نفل من شادیت، گریه دیشون و عزای من تو، کار من شاد کردن خلق است من من دشمن است با من تو، بی‌نا دی خلق، می‌تکنم دنده‌های سبیر شکن تو، تا تو شی زنده، طغر شکن است نادمان می‌شود مردن تو،" م. گبرو



خمینی با برگ دست و پنجه نرم می‌کند!

نخست وزیر

اخیراً آقای مسباح زادما حب کیپان نا هشا می، در مقام حبه سا یکی ز نلوویز یونهای نا هشا می لیلن تجلس گفته است که آ ماده تشکیل دولت است. به این ترتیب، ایشان تازه ترین نا مزد نخست وزیری ایران است و قبیل از ایشان آقای یکان با زرگان، قطب زاده، بختیار، امینی، ویسی، مدنی (بابک) درجه تخفیف!، بختی‌مدر (با دو درجه تخفیف!)، و اولیسته، تنبلیا نخست وزیر تنبلیا آلترنا تیو، موکرانیک اسلامی، آ ما دکی خورز برای آ خراز بست نخست وزیری ایران بعد از خمینی اعلام کرده اند. یک خبر خصوصی زیندا دحاکمی است که "مدا خمین" گفته است: دیگر دا وظلیان نخست وزیری ایران نا راحت نشوند، این لیست هنوز هم با زاست می‌توانند با مراجع به اینجا نب تا م نویسی کنند، ما کوشش دا ریم که همه این دا وظلیان عزیز را بعد از خمینی به نخست وزیری برسانیم، تنبلیا مشکل ما فعلاً مردم ایران هستند که ممکن است نخست وزیران فعلی را قبول نکنند.

مسأله جا

کسی ز یکی ز مریدان رجوی پرسید: - جراتوی روزنامه شما از شعارهای خدا میریالستی خبری نیست؟ مرید عصیا می‌ند، روزنامه را به زمین کوبید و گفت: - آ خدا لایق، خودت نیگا کن، ببین احلاً جا داره؟ ع. آ. توپکر



AHANGAR
ماهنامه طنز آمیز، چاپ لندن
سردبیر: منوچهر محجوبی
کاربرگاتوربست: الف. سام
مدیر داخلی: امین خندان
PERSIAN HUMOROUS MONTHLY
PUBLISHED BY:
SHOMA PUBLICATIONS
EDITOR: M. MAHJOUDI
CARTOONIST: A. SAM
ADMINISTRATOR: A. AMIN
PUBLISHED IN LONDON

اشتراک سالانه
بریتانیا: ۷ پوند
اروپا: ۹ پوند
امریکا و کانادا: ۱۸ دلار
دیگر جاها: ۱۲ پوند
برای اشتراک آهنگر در آمریکا و کانادا، با نشانی:

AHANGAR
2265 WESTWOOD BLV.
256, La. 90064, U.S.A.
و برای اشتراک در دیگر جاها با نشانی ذکر شده در پائین همین ستون تماس بگیرید.
آهنگر، تنبلیا برای متقاضیانی ارسال خوا هشد که، همراه با تقاضای خود، وجه اشتراک سالانه را، به صورت وجه نقد یا چک یا مانی اوردر یا حواله بستی، به بوند انگلیس ویا وجه را بچ کشور های اروپا، یا دلار آمریکا وگا تا دا (معادل مبلغ ذکر شده به بوند انگلیس) ضمیمه کرده باشند.
نشانی بستی ما برای مکا تنبلیا، اشتراک و (مهم تر از همه!) کمک مالی، چنین است:

AHANGAR,
C/O BOOKMARKS,
265 SEVEN SISTERS ROAD,
LONDON N4, ENGLAND, U.K.